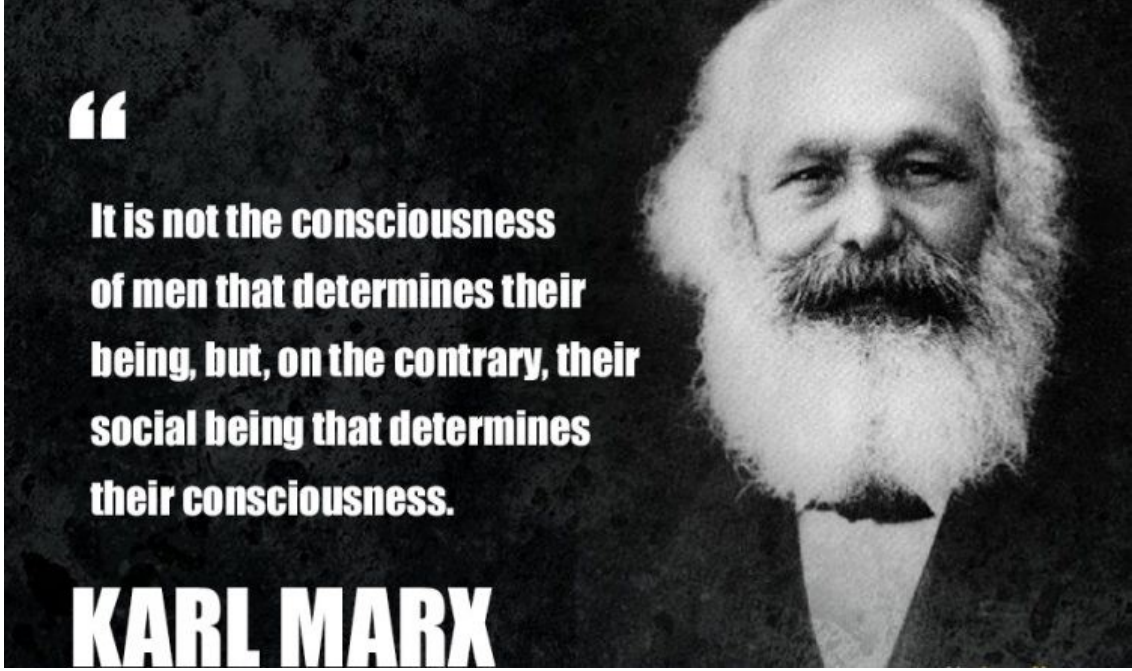


در رجعت به مارکس



عباس گویا
آوریل ۲۰۲۱

معرفی

سه بحثی که در زیر ملاحظه میکنید پیش از این بصورت مطالبی جداگانه و مستقل منتشر شده بودند. ضمن اینکه محتوا و مضمون هر سه بحث همچنان دست نخورده باقی مانده است در انتشار جاری این مباحث سعی کردم بکمک و ویراستاری مطالب آنها را تا حد توانم مستدل تر و روان تر کنم.

در «کشمکش ایران و آمریکا» تلاش کردم جایگاه مبارزه طبقاتی در سطح فرا کشوری را بتصویر بکشم. تمرکز این نوشته بر خلاف نظریه های متنوع "غارت" تلاشی برای نشان دادن منافع مشترک فرا کشوری طبقه سرمایه دار و صف بندی مشترک دولتهای بظاهر متخاصم علیه طبقه کارگر در ایران است.

تمرکز «در نقد "جنبش سلبی و اثباتی"» دفاع از جایگاه مبارزه طبقاتی در یک کشور است. این یادداشت تلاش میکند نشان دهد که جنبش قائم بذات سرنگونی توهمی بیش نیست، که جامعه متشکل از آحاد سرنگون کننده و حکام نیست بلکه متشکل از طبقات است. همچنین در تقابل با تز مرحله ای سرنگونی و سپس کسب قدرت سیاسی، این نقد تلاش میکند نشان دهد که سیادت طبقاتی کارگر شامل دو جز لاینفک در هم شکستن ماشین دولتی بورژوائی و برقراری حکومت سوسیالیستی است.

با اتکا به تئوری ارزش مارکس، «نقد تز نئولیبرالیسم» تلاشی برای نقد سوسیالیسم خرده بورژوائی است که امروزه هم مبلغ تز نئولیبرالیسم است و هم خود را "آنتی نئولیبرالیسم" معرفی میکند. علاوه بر آن این یادداشت با تکیه بر قانون گرانش نزولی نرخ سود باختصار دلایل هجوم به دستاوردهای کارگری در چند دهه اخیر را نشان میدهد.

اگر احزاب کمونیست کارگری و حواشی آنها را مین استریم جنبش سوسیالیستی کارگری در ایران تلقی کنیم، سایر گرایشات و تشکلات سوسیالیستی رو به ایران به نطفه های مختلف و دیر پاتری در جنبش عمومی سوسیالیستی تعلق دارند و به این معنا متمایز از کمونیسم کارگری اما دارای وجوه مشترک قابل ملاحظه ای با یکدیگر هستند. ضمن اینکه خود را متعلق به سنت کمونیسم کارگری میدانم اما به باور من نقد مارکسیستی از جامعه، اقتصاد، سیاست و پراتیک انقلابی در بیش از دو دهه گذشته چه در مین استریم جنبش سوسیالیستی کارگری در ایران و چه در جنبش عمومی سوسیالیستی، بعنوان یک اصل و نه مطلقاً، غایب بوده است.

<u>صفحه</u>	<u>فهرست</u>
۴	کشمکش ایران و آمریکا
۲۵	در نقد "جنبش سلبی و اثباتی"
۴۰	در نقد تز نئولیبرالیسم

کشمکش ایران و آمریکا

مقدمه

کشمکش دولتهای آمریکا و ایران طی چهل و دو سال گذشته چند بار تا سطح پروپاگاندای جنگی شدت پیدا کرد. آخرین دور این تبلیغات جنگی در اوایل سال ۲۰۲۰ بوقوع پیوست که با از پا درآوردن قاسم سلیمانی به اوج خود رسید. پیش از آن در سال ۲۰۱۹ هر دو دولت رجز خوانی کرده ادعا میکردند گزینه جنگ یا حمله نظامی در دستور کارشان قرار گرفته است. هر دو همزمان با تاکید خاصی از عدم مطلوبیت جنگ در رفع تنش صحبت کردند. آمریکا با نمایش ناوگانهای جنگی از موضع قدرت، ایران را به نشستن پای میز مذاکره دعوت کرد. ایران از موضع ضعف اعلام کرد تا اطلاع ثانوی اهل مذاکره نیست، وقت میخرد تا درن شکار کند و نفتکش منفجر کند یا بگروگان بگیرد بلکه با دستی پر وارد مذاکره شود. آنچه در هر حال در جریان بود ایپسودی در کشمکش چهل و دو ساله ایران و آمریکا بود. ایپسود دو سال پیش مانند نمونه های مشابه آن در گذشته ای نه چندان دور، در پروپاگاندای جنگی بازتاب یافت. هر بار که ماشین پروپاگاندای جنگی دو دولت، که درکارنامه های هر یک لیست بلندی از قصابی توده مردم یافت میشود، بطور روزمره ما را موضوع بمباران تبلیغاتی خود قرار میدهند، اپوزیسیون غیر کارگری جمهوری اسلامی از یکسو و حامیان حکومت اسلامی از سوی دیگر در ظرفیتهای متفاوتی با یکدیگر روبرو میشوند، یکی جنگ طلب و دیگری "صلح طلب" میشود.

سلطنت طلبان، مجاهدین، جمهوریخواهان، لیبرالها، گروههایی از کردهای ناسیونالیست و هر سایه روشن بینا بینی آنها علنا یا ضمنا حامی حمله نظامی آمریکا به ایران اند وجه مشترک این گرایشات بظاهر رنگارنگ -- که تا قبل از شروع پروپاگاندای جنگی بدرجات مختلفی حامی تحریمهای اقتصادی آمریکا علیه ایران بودند-- ناسیونالیسم است. آنها چه تحریم های اقتصادی و چه حمله نظامی آمریکا را جنگی علیه جمهوری اسلامی، علیه رژیم اسلامی و برای تغییر رژیم معرفی میکنند. آنها اغلب حتی از کاربرد واژه "ایران" در مقابل آمریکا پرهیز میکنند اما به رسم متداول ادبیات سیاسی جریان اصلی در اطلاق اسم کشورهای دیگر بهنگام خطاب کردن دولت آنها، کوچکترین تردیدی در کاربرد آمریکا، انگلیس، روسیه و ... نمیکنند. علت حساسیت آنها در کاربرد اسم ایران در مقابل اسم آمریکا بخشا ناشی از توهم ولی عمدتا ناشی از عوامفریبی آنهاست. مدعیند دولت آمریکا وارد یک تخاصم آشتی ناپذیر با رژیم جمهوری اسلامی میشود. به تعبیر اینها آمریکا تلاش میکند جناحی از سرمایه داران، یعنی سلطنت طلب، مجاهد، جمهوریخواه و ... را جایگزین جمهوری اسلامی کند. پس در خوشترقی برای آمریکا کوتاهی نمیکنند چون آمریکا مخالف "ایران" یعنی مخالف طبقه سرمایه دار در ایران نیست بلکه مخالف آشتی ناپذیر جناح اسلامی آن است. رژه این طیف پشت ماشین پروپاگاندای جنگی آمریکا تهوع آور است اما در هر صورت موضع آنها در امتداد پروپاگاندای جنگی آمریکا و در خدمت به آن است. این موضع عوامفریبانه باین دلیل که اولاً روی یک نفرت واقعی از جمهوری اسلامی سرمایه گذاری کرده است و ثانیاً پیروزی را به بزرگترین ماشین جنگی دنیا گره زده است، توان بسیج هر چند محدود توده مردم را دارد چرا که تلاش میکند نفرت توده های زحمتکش از جمهوری اسلامی را در کشمکش دو دولت کانالیزه کرده، آنرا در

بسته بندی جنگی بر سر بود و نبود رژیم اسلامی به توده مردم قالب و خواهان حمایت شان از آمریکا شود.

حامیان جمهوری اسلامی که در قالبهای متفاوتی از جمله مخالفت با در لیست تروریست قرار گرفتن سپاه پاسداران و سپس در مخالفت با اعمال تحریم اقتصادی علیه سپاه و بیت رهبری به اعتراض برمیخیزند، در میانه یک پروپاگاندای جنگی محمل مردم پسندی برای جلب توجه توده مردم در غرب پیدا میکنند. آنها خود را مخالف جنگ و مدافع "صلح" معرفی میکنند. پرو اسلامی ها علاوه بر عاملان مستقیم جمهوری اسلامی شامل اصلاح طلبان، توده ای - اکثریتی ها، چپهای ضد امپریالیست و جناحهای از ناسیونالیستهای کرد میشوند. آنها روی تفرق توده مردم از جنگ افروزیهای خانه خراب کن آمریکا حساب باز کرده اند، همان آمریکائی که دیروز مردم عراق را به خاک سیاه نشاند و در کشتار و آوارگی مطلق مردم سوریه نقش قابل توجهی داشت، داعش را بوجود آورد و در یمن، افغانستان، پاکستان و لیبی در درگیریهای نظامی شرکت کرد. عوامفریبی حامیان جمهوری اسلامی روی یک نفرت واقعی مردم از جنگ افروزیهای خانمان برانداز آمریکا -- خصوصا در منطقه و در همسایگی با ایران - سرمایه گذاری کرده است. بهمین دلیل قدرت بسیج هر چند محدودی دارد. علاوه بر این جمهوری اسلامی روی برانگیختن عرق وطن پرستی در تقابل با تهاجم بیگانه حساب باز کرده است.

در طیف چپ و سرنگون طلب جمهوری اسلامی، حزب کمونیست کارگری ایران (حککا) از آغاز اولین پروپاگاندای جنگی بین دو کشور بر سر مسئله هسته ای همواره با استناد به تز "شکست طلبی انقلابی" لنین در برخورد به جنگ جهانی اول تاکید کرده است که اولاً باید مخالف شروع جنگ بود و ثانياً "اگر جنگی در بگیرد" باید "همه تفنگها را بسوی دولت خودی" گرفت. این موضع در ظاهر حقانیت دارد و بر اصول عقیدتی کمونیستها استوار شده است. مشکل موضع حککا نه در نتیجه گیری آن یعنی "همه تفنگها بسوی دولت خودی" که قطعاً موضعی درست است بلکه در فرض آن "اگر جنگی در بگیرد" نهفته است. برای هر مارکسیستی سوال اول درباره احتمال یک جنگ، ضرورت آن است. حککا ضرورت جنگ را فرض میگیرد یا دلیل را خصومت آشتی ناپذیر دو دولت معرفی میکند. نوشته حاضر این نظر را بطور جامع نقد میکند. حککا اما هیچگاه خواهان "همه تفنگها بسوی دولت خودی" در حمله آمریکا به عراق، حمله آمریکا به افغانستان، حمله آمریکا به لیبی، حمله عربستان به یمن و مشابه آنها نشد که هیچ، در موارد افغانستان و لیبی بشکلی پاسیو نسبت به حمله آمریکا سمپاتی داشت. برخلاف حککا لنین نشان داد که جنگ اول جهانی جنگی بر سر تقسیم مناطق تحت نفوذ امپریالیستها بود. ثانياً لنین با دنبال کردن رد پای مبارزه طبقاتی به این نتیجه رسید که در جنگ بین امپریالیستها بر سر تقسیم جهان، مبارزه طبقاتی کارگران میتواند با غلبه بر ضعیفترین حلقه کاپیتالیسم پیروز شود. این تازه تزی در سطح نظری بود که برای اجرایش ابر و باد و مه و خورشید و فلک باید بکار میافتادند. از انقلاب اکتبر تا امروز، در ۱۰۴ سال گذشته طبقه ما قربانی جنگ دوم جهانی و صدها جنگ دیگر بین دولتهای مختلف شد اما در هیچیک از این جنگها مبارزه طبقاتی منجر به "گرفتن تفنگ بسوی دولت خودی" نشد. حقیقت این است که لنین بصرف داشتن یک موضع درست پیروز نشد بلکه مجموعه ای از عوامل عینی و ذهنی دست در دست هم دادند تا او توانست موضع درست خود را عملی کند. حال بگذریم که جمهوری اسلامی دقیقاً امپراطوری روسیه نیست، حککا دقیقاً حزب بلشویک نیست و حمید

تقوایی دقیقا لنین نیست، فرض بگیریم تمام این نابرابرها برابر باشند اما مهمترین مشکل موضع حککا **وجود جنگ** است. ضرورتی برای جنگ بین دو کشور ایران و آمریکا وجود ندارد که حال در فردایش قرار باشد تفنگ را بسوی دولت خودی بگیریم. وقتی "اگر جنگی در بگیرد" و "همه تفنگها بسوی دولت خودی" است را شکاف دادیم به موضع دست راستی در پوشش چپ میرسیم. حککا آنچه ناسیونالیستهای پرو غرب و مجاهدین و امثالهم در جبهه راست با صراحت مطرح کرده اند خجولانه با بیان تلویحی "اگر جنگی در بگیرد" بیان میکند. لازم به ذکر است که حککا هیچگاه دست به هیچ اقدامی در مورد ادعای مخالفتش با شروع جنگ نزد. حتی بسختی بتوان همین دو کلمه را از زبان رهبرانش شنید چه رسد به تخصیص امکانات تبلیغاتی در رسانه ها، اطلاعیه ها، مقاله ها و تحلیلها و سخنرانیها، و آکسیونهای اش. عبارت "اگر جنگی در بگیرد" تنها بشکل فرمال در کنار "همه تفنگها بسوی دولت خودی" آورده میشود و بس، منظور از "همه تفنگها" عملا تفنگهای تفنگداران آمریکائی است و بس در غیر اینصورت حککا میتواندست "تفنگهایش" را همین امروز بکار گیرد. علاوه بر این حککا در ۱۰ تا ۱۵ سال گذشته بر خلاف منصور حکمت که میگفت «این سیاست آمریکا [تحریم تجاری] مستقل از تاثیراتش بر ثبات و بی ثباتی رژیم اسلامی، باید بعنوان یک اقدام زیانبار برای مردم ایران بدون هیچ ابهامی محکوم شود.» فعالانه از تحریمهای اقتصادی آمریکا حمایت ضمنی کرده است. حمایت چه ضمنی چه صریح از حمله آمریکا به ایران و تحریم اقتصادی علیه آن تحت پوشش "کمونیسم کارگری" صرفا در خدمت مبتذل کردن کمونیسم کارگری است.

برای ضرورت یک جنگ مستقیم نظامی بین آمریکا با ایران باید اول یک ارزیابی روشن از رابطه دو دولت آمریکا و جمهوری اسلامی داشت. ثانیاً لازم است رابطه منافع توده مردم در تنش آمریکا و جمهوری اسلامی را بعینه باز کرد و به این سوال کلیدی پاسخ داد: آمریکا تحت چه شرایطی، به چه ضرورتی حاضر به درگیری شدن در یک جنگ تمام عیار با ایران است؟

با این مقدمه میتوان به جستجوی حقیقت از طریق موشکافی در یکی از شاخصهای شناخت رابطه آمریکا با جمهوری اسلامی یعنی تاریخ روابط این دو کشور در چهل و دو سال گذشته رفت.

کرونولوژی روابط چهل و دو ساله ایران و آمریکا

۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹

اعتصاب کارگران شرکت نفت در به فلج کشاندن اقتصاد حکومت شاهنشاهی که از سپتامبر ۱۹۷۸ آغاز شده بود نقش کلیدی در بثمر رساندن انقلاب ۵۷ داشت. اعتصابات کارگران در کنار اعتراضات و تجمعات خیابانی روزمره توده میلیونی مردم علیه حکومت شاه، حامیان غربی محمد رضا پهلوی را در زمستان آنسال قانع کرده بود که شاه رفتنی است. نشست سران چهار کشور بزرگ غربی در جزیره گوادلپ در ۴ تا ۷ ژانویه ۱۹۷۹ تنها حکم رسمیت بخشیدن به تصمیمی را داشت که آمریکا از یکماه قبل با فرمول ژیسکار دستن «کار شاه تمام است» گرفته بود. طی مذاکرات مستقیم و غیر مستقیمی که بین آمریکا و خمینی طی حداقل یکماه منتهی به پرواز خمینی به تهران - ۱ فوریه ۱۹۷۹ -- صورت گرفت، آمریکا و خمینی بر سر دو موضوع ساق شدند. اول سرکوب کمونیستها -- که اسم رمز سرکوب انقلاب نیز بود -- و دوم حفظ ارتش بود. اگرچه قول خمینی مبنی بر تداوم صدور نفت برای غرب اهمیت داشت اما

جیمی کارتر حساب چندانی روی قول او برای حفظ رابطه با آمریکا باز نکرده بود. جیمی کارتر بخوبی میدانست که حفظ رابطه با آمریکا توسط اسلاميون با ريسک زيادی همراه است. آنچه برای دولت پراگماتيست آمریکا اهميت داشت سرکوب انقلاب ايران در متن جنگ سرد بود. سرکوب انقلابيون و در راس آنها کمونيستها صدر نگرانی های آمریکا درباره ايران بود. در پیام هارولد ساندرز که توسط وارن زيمرمن به خمینی رسيد، گفته شد «ارتش ايران خیلی خوب آگاهی دارد که توده‌ای‌ها دعوت به عملیات مسلحانه کرده‌اند و ارتشی‌ها ترس آن را دارند که یک عملیات حساب شده‌ای توسط توده‌ای‌ها برای تحریک و درگیری بين ارتش و طرفداران آقا وجود داشته باشد». همچنين هارولد ساندرز که در دوران رياست جمهوری کارتر معاون خاور نزدیک وزارت امور خارجه بود روز ۲۸ بهمن ۱۳۵۹ به کمیته روابط خارجی مجلس نمايندگان گفت: «بیشتر از آنچه در کل به ما نسبت می‌دهند، چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب، با رهبران مذهبی تماس داشتیم». او در ادامه می‌گوید: «جالب است که عده‌ای از اعضای شورای انقلاب که خمینی پس از پیروزی انقلاب ایجاد کرد افرادی بودند که آمریکایی‌ها طی شش ماه قبلش با آنها تماس داشتند. آنها دوست ندارند که به این موضوع اذعان کنند. اما فکر می‌کنم چیزی که شما به آن اشاره می‌کنید، فقط تماس نیست، بلکه گامی فراتر از آن است، در واقع به رسمیت شناختن نمادین مردی بود که به قدرت رسيد». " (سایت بی بی سی، ژوئن ۲۰۱۶) هویزر همزمان با شروع نشست گودالپ در ۴ ژانویه وارد تهران شده بود و در تنها ملاقاتش با شاه از او پرسیده بود که او چه موقع ايران را ترک میکند. مهار ارتش و تسليم آن به ملی - اسلاميون قطعیت داده شد اما قیام پیش بینی نشده و مسلحانه مردم در ۱۱-۱۰ فوریه (۲۲-۲۱ بهمن) معادلات بالائی ها و به تبع آن رابطه جمهوری اسلامی با آمریکا را تغییر داد. بعلت از هم پاشیدگی ارتش و سایر قوای سرکوب که نتیجه بلافاصله قیام بهمن ماه بود، سرکوب انقلاب به تعویق افتاد. انقلاب ۵۷ عملاً تا ۱۹ ژوئن ۱۹۸۱ (سی خرداد ۱۳۶۰) ادامه پیدا کرد و سرکوب وحشیانه آن پس از این تاریخ بصورت همه جانبه آغاز شد. تا آنجا که به روابط با آمریکا برمیگردد این روابط به موازات آنچه در خیابانها و کارخانه ها و مدارس و دانشگاه در جریان بود متغیر شد. یزدی بنماینده‌گی از دولت بازرگان تصرف سفارت آمریکا توسط چریکها در ۲۵ بهمن ۱۳۵۷ (۱۴ فوریه ۱۹۷۹) را فوراً خاتمه داد. رابطه دولت بازرگان با آمریکا تا چند روز پیش از تصرف مجدد سفارتش در آبان ۱۳۵۸ بقدری گرم بود که سولیوان سفیر آمریکا در تهران بدرخواست دولت بازرگان اطلاعاتی هر چند محدود از موقعیت نظامی عراق را به آنها تحویل داد. صدام از همان ایام دست به تحریکاتی در مرزها زده بود. این اولین آپیسود از رابطه آمریکا با جمهوری اسلامی بود که یک قربانی، عباس امیر انتظام، از دولت بازرگان گرفت.

از ۱۳ آبان ۱۳۵۸ (۴ نوامبر ۱۹۷۹) تا آخرین روز ریاست جمهوری کارتر در ۲۰ ژانویه ۱۹۸۱ که گروگانگیری سفارت آمریکا ادامه داشت، جمهوری اسلامی وارد يك رابطه خصمانه ديپلماتيك با آمریکا شد. بحران ديپلماتيك جمهوری اسلامی با آمریکا که به قیمت سقوط دولت بازرگان منجر شد نتیجه ی یک تصمیم آگاهانه و حساب شده ی خمینی برای سوار شدن به موج انقلاب بود. انقلابی که هنوز در جریان بود و جناح چپ آن با شعار "بعد از شاه نوبت آمریکاست" در خیابانها رژه میرفت. جمهوری اسلامی آزادی گروگانها را در اولین ساعات ۲۰ ژانویه که ريگان سکان کاخ سفید را بدست میگرفت به او هدیه کرد. عهد نامه الجزایر که توافقی برای آزادی گروگانها بود، قریب ۸ میلیارد دلار منجمد شده را بجیب حاکمان اسلامی ریخت. پس از شروع جنگ با عراق در سپتامبر همانسال رابطه جمهوری اسلامی با آمریکا با

خرید اسلحه آمریکائی که با وساطت اسرائیل بانجام میرسید دوباره برقرار شد. در همین ایام دولت کارتر مجاهدین افغان را علیه دولت پرو شوروی ببرک کارمل در افغانستان به سلاح و مستشار و تعلیم نظامی مجهز میکرد. سیاست خارجی کارتر در حمایت از اسلامیت ها در تقابل با کمونیستها در خاورمیانه که به دکتترین منتسب به برژینسکی تحت عنوان "کمر بند سبز متحدین اسلامی علیه کمونیستها" شهرت داشت در دولت ریگان ادامه یافت. او از سران اوباش اسلامی افغان در کاخ سفید پذیرائی کرد. در سال ۱۹۸۵ مک فارلین مشاور امنیتی ریگان توجیه گر معامله دیگری با ایران شد. او میگفت اگر آمریکا به ایران کمک نکند حکومت بی ثبات اسلامی برای دریافت کمک به شوروی روی میآورد. رئیس وقت سازمان سیا با فارلین همنظر بود و به این ترتیب ماجرای ایران کنتررا شکل گرفت.

چند روز پس از شروع جنگ با عراق جمهوری اسلامی در عملیات ناموفق شمشیر سوزان در سپتامبر ۱۹۸۰ تلاش کرد نیروگاه در حال ساخت اتمی اوسیراک عراق را منهدم کند. اسرائیل کار ناتمام جمهوری اسلامی را در ژوئن ۱۹۸۱ با بمباران آن نیروگاه به اتمام رساند. همکاری جمهوری اسلامی و اسرائیل ادامه یافت. اسرائیل واسطه تهیه تجهیزات نظامی آمریکائی برای جمهوری اسلامی شد. بنی صدر که در این ایام به مجاهدین نزدیک شده بود این رابطه را افشا کرد. بعدها بار دیگر مثلث ایران - اسرائیل - آمریکا در جریان ایران گیت بین سالهای ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۷ فعال شد. اینبار جمهوری اسلامی منبع تامین مالی برای آمریکا در سرکوب دولت "سوسیالیستی" ساندنیستها در نیکاراگوئه شد. باینترتیب جمهوری اسلامی هم در سرکوب کمونیستها در داخل ایران و ترور فعالین کمونیست در خارج کشور فعال بود و هم با کمک اسرائیل برای سرکوب چپها در نیکاراگوئه گاو آمریکا شده بود.

بموازات فعل و انفعالات بالا جمهوری اسلامی به پایه گذاری آنچه بعدا حزب الله لبنان شد اقدام ورزید. از سال ۱۹۸۲ به تبعیت از گروگان گیری کارمندان سفارت آمریکا در تهران ۱۰۴ نفر از اتباع کشورهای غربی به گروگان گرفته شدند. گروه دست ساز سپاه بنام "جهاد اسلامی" که مسئولیت گروگانگیری را برعهده گرفته بود در آپریل ۱۹۸۳ سفارت آمریکا در بیروت را با بمبی يك تُنی منفجر کرد که به کشته شدن ۶۳ نفر از جمله ۱۷ آمریکائی منجر شد. در اکتبر همان سال یک کامیون حامل بمبی با قدرت انفجاری ۹ هزار کیلو تی ان تی به مقر نیروی دریائی آمریکا در بیروت وارد شد و با انفجار آن ۲۴۱ نفر نیروهای مسلح دریائی - زمینی آمریکا کشته شدند. این بزرگترین تلفات نظامی آمریکا در یکروز پس از جنگ دوم جهانی بود. کامیون دیگری دو ساعت بعد مقر نظامی فرانسه را در لبنان منفجر و ۵۸ نفر را کشت. این انفجارها نقطه عطفی برای عروج حزب الله لبنان و تثبیت جمهوری اسلامی بعنوان نیروی میلیتانت ضد آمریکا و اسرائیل شد. در نتیجه این انفجارها نیروهای باصطلاح حافظ صلح از جمله آمریکا و فرانسه از لبنان خارج شدند که از دید جنبش ضد آمریکائی - اسرائیلی در منطقه يك پیروزی بحساب میآمد. اما جالب اینکه نه تنها آمریکا هیچ اقدام بلافاصله ای علیه جمهوری اسلامی نکرد بلکه هیچیک از این عملیات که جملگی در زمان ریاست جمهوری ریگان رخ میداد باعث نشد ریگان دو سال بعد از تامین اسلحه مورد نیاز جمهوری اسلامی خودداری کند. در سال ۱۹۸۷ بزیر گرفته شدن چند کارگر فلسطینی توسط یک راننده کامیون اسرائیلی در نزدیکی دیوار «اریز» کلید انتفاضه اول را زد.

پس از پایان جنگ با عراق در ۲۲ اوت ۱۹۸۸ چند اقدام در دستور کار جمهوری اسلامی قرار گرفت. اول خمینی همزمان با پایان جنگ دستور قتل عام هزاران زندانی سیاسی کمونیست و مجاهد باقیمانده از سرکوب دهه ۸۰ میلادی را صادر کرد. این حکم در همان ماههای اوت و سپتامبر بشکل اعدامهای دسته جمعی با اجرا درآمد و قربانیان در گورهای دسته جمعی که شناخته ترین آنها خاوران است مدفون شدند. دوم، چند ماه بعد در فوریه ۱۹۸۹ خمینی فتوای قتل سلمان رشدی را صادر کرد و باین ترتیب "صدور انقلاب اسلامی" به حکمی برای قتل یک نویسنده مرتد تنزل پیدا کرد. سوم، همزمان و در ادامه کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی، جمهوری اسلامی دست به ترور زنجیره ای مخالفان خود در خارج از ایران زد. چهارم، تلاش عبث رفسنجانی برای کاهش تنش با غرب از ابتدای ریاست جمهوری اش در اوت ۱۹۸۹ آغاز شد.

۱۹۹۰ تا ۲۰۰۲

رفسنجانی این عمامه به سر میلیدر که هوادار خصوصی سازی و بازار آزاد بود علاوه بر نقشش در رهبری قتل عام صد هزار نفره ی مخالفین چپ در دهه ۸۰ میلادی در کارنامه تروریستی خود لیست بلند بالائی از ترور مخالفین را دارد. یکماه پیش از ریاست جمهوری او عبدالرحمان قاسملو را در حال مذاکره با جمهوری اسلامی در وین بقتل رساندند. در ایام ریاست جمهوری رفسنجانی او در از جمله دستور ترورهای غلام کشاورز و صدیق کمانگر در سپتامبر ۱۹۸۹، ترور شاهپور بختیار در اوت ۱۹۹۱، ترور فریدون فرخزاد در اوت ۱۹۹۲، قتل عام اپوزیسیون عمدتا وابسته به حزب دمکرات کردستان و از جمله دبیر آن صادق شرافکندی در رستوران میکونوس در برلین و انفجار سفارت اسرائیل در بوینس آیرس آرژانتین در سپتامبر ۱۹۹۲ دست داشت. در سپتامبر سال بعد یاسر عرفات و اسحاق رابین پیمان اسلو را در واشنگتن امضا کردند.

در اوایل دهه ۱۹۹۰ (سالهای ۷۱ تا ۷۴ شمسی) شورشهای شهری متعددی در از جمله مشهد، شیراز، اراک، کرمانشاه، زاهدان، قزوین، ارومیه و اسلامشهر بوقوع پیوستند. این شورشها که در عکس العمل به نتایج اقدامات دولت رفسنجانی در "خصوصی سازی"، نرخ پنجاه درصدی تورم و در مجموع آنچه "تعدیل اقتصادی" نام نهاده شده بود بوقوع پیوستند، بشکلی اجتناب ناپذیر در مقابل موجودیت جمهوری اسلامی قرار گرفتند. توده عاصی در اعتراضات خیابانی از بانکها تا مراکز قدرت را نشانه گرفتند. جمهوری اسلامی موفق شد این نهالهای خروشان شورش منفصل و منزوی را یکی یکی سرکوب کند. "خصوصی سازی" صنایع و منابع دولتی به جابجائی سرمایه از نهاد عام دولت به نهاد خاص نظامی سپاه پاسداران ترجمه شد. سپاه و بیت رهبری و از جمله خود رفسنجانی در طی دوران ریاست جمهوری اش با در دست گرفتن کنترل نفت، پتروشیمی، صنایع سنگین، صنایع تولید ابزار نظامی، تولیدات زیر ساختی، بانکها و نهادهای مالی و مخابرات به بزرگترین سرمایه داران ایران تبدیل شدند. باین ترتیب فرمی از سرمایه داری در ایران شکل گرفت که بازار واقعی تولید و تبادل کالاهای ریز و درشت در آن مملکت "زیر زمینی" و غیر قانونی است و معاملات از طریق رابطه با اهرمهای قدرت بانجام میرسد.

پس از انتخاب خاتمی در دوم خرداد ۱۳۷۶ (۲۳ مه ۱۹۹۷) در انتخاباتی که در اصل "نه" مردم به جمهوری اسلامی بود، آمریکا فرش قرمزی برای خاتمی در مقر سازمان ملل در نیویورک

پهن کرد و دو طرف از لزوم "گفتگوی تمدنها" صحبت کردند. اینهمه اما نه تنها به رابطه ای عادی که حتی مذاکره ای جدی با آمریکا منجر نشد. اعتراضات کوی دانشگاه در ژوئیه ۱۹۹۹ فصل جدیدی در رابطه توده مردم با جمهوری اسلامی باز کرد. پس از سرکوب خیزش سرنگون طلبانه دانشجویان، این جنبش دچار انکشاف شد و از دل آن گرایش کمونیستی "دانشجویان آزادی و برابری" طلب (داب) عروج کرد. دانشجویان داب تا صبحی پیش از آغاز جنبش سبز در ۲۰۰۹ هژمونی مخالفت با جمهوری اسلامی در دانشگاهها را بدست داشتند.

ایران که در جنگ داخلی افغانستان بین گروههای مختلف اسلامی بر سر تصرف قدرت مداخله کرده و از بخشی از مخالفین طالبان حمایت میکرد، پس از تصرف قدرت سیاسی توسط طالبان با خصومت دولت حاکم در افغانستان مواجه شد تا حدیکه بحالت آماده باش جنگی در آمد. دولت کلینتون در همان ایام، ۱۹۹۸، بداد جمهوری اسلامی رسید، افغانستان را بمباران کرد.

دهه نود میلادی شاهد بزرگترین زمین لرزه سیاسی پسا انقلاب اکتبر بود: سقوط بلوک شرق. در خلا بلوک شرق حمله اول آمریکا به عراق بمنظور تثبیت آمریکا بعنوان تنها ابر قدرت دنیا بوقوع پیوست. جنگ داخلی در یوگسلاوی و دخالت اسلاميون در جنگ بوسنیا چند سالی بطول انجامید. کمشکش اسلاميون با نظاميون در الجزایر در آنچه دهه سیاه نود نام گرفت ۱۰۰ هزار کشته بجا گذاشت. جنوساید رواندا در ۱۹۹۴ بین پانصد هزار تا یک میلیون کشته داد. افغانستان بدست اسلاميون افتاد و نهایتا طالبان در سپتامبر ۱۹۹۶ کمتر از دو سال پس از تشکیل آن یکمک پاکستان بر رقبای اسلامی اش که هر یک از جانب ایران یا عربستان سعودی حمایت میشدند غلبه کرد. در اواخر دهه نود افغانستان پس از ایران بهشت تروریستهای اسلامی از جمله القاعده شد. القاعده حی و حاضر در چند عملیات بمب گذاری علیه سفارتهای آمریکا شرکت کرده بود. در همین مدت تلاش آمریکا برای تثبیت خود بعنوان ژاندارم جهان پس از سقوط بلوک شرق که دکترین بوش پدر تحت عنوان نظم نوین جهانی بود نتوانست به بار بنشیند. انتخابات سال ۲۰۰۰ در آمریکا با یک سردرگمی استراتژیک احزاب دمکرات و جمهوریخواه روبرو شد. از سوی دیگر جمهوری اسلامی از اواسط دهه ۱۹۹۰ پس از یک دوره بازسازی زیرساخت کشور پس از جنگ با عراق، تقسیم منابع اقتصادی بین سپاه و شرکا و تلاش برای ایجاد و توسعه زرادخانه داخلی، سعی کرد مخفیانه قدمهایی برای ساخت سلاح هسته ای بردارد. در سال ۲۰۰۰ اسرائیل بطور کامل از لبنان خارج شد.

بدنبال حملات تروریسم اسلامی در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دولت آمریکا فرصت را غنیمت شمرد تا خود را بعنوان تنها ابر قدرت تثبیت کند. جرج بوش ایران، کره شمالی و عراق را "محور شر" اعلام کرد که در متن دکترین او با عنوان "یا با ما هستید یا علیه ما" فرموله شده بود. پس از این مسابقه تسلیحاتی برای دسترسی به بمب اتم در ایران و کره شمالی شتاب یافت. مناقشات ایران با اسرائیل و آمریکا پس از افشاگری مجاهدین خلق از نیروگاههای مخفی هسته ای اراک و نطنز در سال ۲۰۰۲ و در ادامه حمله دوم آمریکا به عراق در ۲۰۰۳-- که فرصتی طلایی برای پیشروی جمهوری اسلامی در خاورمیانه را فراهم کرد-- ابعاد تازه ای بخود گرفت. در ادامه، بهار عربی ۲۰۱۱ دامنه نفوذ جمهوری اسلامی را گسترده تر کرد.

۲۰۰۳ تا ۲۰۲۱

علیرغم اینکه جمهوری اسلامی پیش از حمله دوم آمریکا به عراق در اتحاد با سوریه نفوذ قابل ملاحظه‌ای در جنگ باصطلاح "اعراب و اسرائیل" بر سر مسئله فلسطین پیدا کرده بود، این دستاوردها در مقایسه با آنچه یورش آمریکا به عراق برای ایران می‌ها کرد چشمگیر نبود. نقاط عطف ایندوره برای جمهوری اسلامی شامل (۱) جنگ سی و چهار روزه ۲۰۰۶ در لبنان بفاصله کوتاهی پس از سرد شدن انتفاضه دوم که از سپتامبر ۲۰۰۰ تا فوریه ۲۰۰۵ بطول انجامید بود. جنگ دوم لبنان که نخستین جنگ نیابتی ایران و اسرائیل لقب گرفت با عقب نشینی اسرائیل از لبنان خاتمه یافت. این جنگ را شاید بتوان شیفت آنچه "جنگ اعراب و اسرائیل" لقب گرفته بود به "جنگ ایران و اسرائیل" قلمداد کرد. ما از این پس در خاورمیانه بلوکی از مخالفین ایران را داریم که شامل اسرائیل، عربستان سعودی، مصر، قطر، امارات و حتی دولت "خودگردان" فلسطین میشود. از سوی دیگر مثلث ایران - سوریه - حزب الله (و در مقطعی حماس) علیه بلوک فوق ابراز وجود میکردند. (۲) اعتراضات میلیونی توده مردم ایران در سال ۲۰۰۹ در تهران، جمهوری اسلامی با هر جناح و دسته اش را شوکه کرد. هر دو جناح حاکم و مغضوب جمهوری اسلامی در صدد مهار آن تحرک عظیم برآمدند. یکی از روبرو با سرکوب و ارباب دست بعمل زد و دیگری تلاش کرد تا از درون جنبش ابعاد اعتراضات و خواسته های جنبش اعتراضی را مهار کند. جنبش سبز علاوه بر سرکوب و وحشیانه اش توسط جمهوری اسلامی، نهایتاً بخاطر باقی ماندن در چارچوب اصلاح طلبی به تناقض رسید و شکست خورد. اگر چه اعتراضات ۲۰۰۹ در برخی دیگر از شهرهای ایران مانند شیراز و در یک اعتصاب عمومی در کردستان گسترش یافت اما عمدتاً محدود به تهران باقی ماند. (۳) پس از شروع جرقه های اعتراضات سراسری بر علیه حاکمیت بشار اسد در سوریه، ایران با بکارگیری بالاترین ظرفیت قساوت و دد منشی سپاه قدس اش به رهبری قاسم سلیمانی توانست ناجی اسد شود. خروج نیروهای نظامی آمریکا از عراق در دسامبر ۲۰۱۱ دست جمهوری اسلامی را در خاورمیانه باز هم بیشتر باز گذاشت. شعبه های مزدور سپاه قدس در افغانستان و پاکستان -- یعنی لشکر فاطمیون و تیپ زینبیون -- در فاصله سالهای ۱۴-۲۰۱۲ در ارتباط با جنگ در سوریه بوجود آمدند. در ادامه "بسیج عراق" یا حشد الشعبی که کپی برداری از بسیج جمهوری اسلامی در ایران بود، در سال ۲۰۱۴ در تقابل با داعش شکل گرفت. همچنین ایران در ایندوره توانست با حوثی های یمن رابطه برقرار کرده و به منبع مالی و لجستیکی آنها تبدیل شود. این مجموعه ضرورت مهار توانائی هسته ای جمهوری اسلامی را به صدر اولیتهای اسرائیل و آمریکا کشاند.

اسرائیل بین سالهای ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۰ دست به اقدامات "پیشگیرانه" ای علیه هسته ای شدن جمهوری اسلامی زد که مهمترین آنها شامل (۱) ترور چهار دانشمند هسته ای و همچنین از پدر آوردن پاسدار-دانشمند هسته ای محسن فخری زاده در داخل خاک ایران و (۲) حمله سایبری از طریق نرم افزار استاکس نت به مرکز هسته ای دیمونا و مرکز غنی سازی نطنز در سال ۲۰۱۱ و (۳) سرقت اسناد ۵۰ هزار صفحه ای پروژه هسته ای در تابستان ۲۰۱۸ و (۴) حمله درن و انفجار تاسیسات هسته ای نطنز در تابستان ۲۰۲۰ بود. درگیریهای لفظی ایران - اسرائیل در ایندوره به اوجهای تازه ای رسید. رجز خوانی احمدی نژاد مبنی بر "محو اسرائیل از نقشه جهان" به سطح یک پروپاگاندای جنگی دو طرفه ارتقا پیدا کرد. احتمال حمله اسرائیل به مراکز هسته ای ایران در سال ۲۰۱۲ بطور گسترده ای رسانه ای شد. سازمانهای چپ ضد امپریالیست و دم و دستگاهی در غرب - که در رهبری شبکه "ضد جنگ" خود کسانی مانند

رمزی کلارک یعنی یکی از مهره های کارتر در برقراری ارتباط با خمینی در ژانویه ۱۹۷۹ را جا داد-- در هماهنگی با جمهوری اسلامی تظاهرات ضد جنگ برآه انداختند، اعتراضاتی حاشیه ای که هیچگاه مورد استقبال توده مردم در غرب قرار نگرفت. در پشت پرده اما باقرار علی اکبر صالحی وزیر امور خارجه احمدی نژاد از اواخر سال ۲۰۱۱ مذاکرات محرمانه ایران و آمریکا با وساطت عمان آغاز شده بود. مذاکراتی که نهایتاً به تعهد برجام (برنامه جامع اقدام مشترک) در ژوئیه ۲۰۱۵ منجر شد. این توافق اما مورد تایید کلیت هیئت حاکمه آمریکا نبود. در ماه مارس همان سال ۲۰۱۵ کنگره آمریکا که اکثریت نمایندگانش جمهوریخواه بودند در یک دهن کجی به اوباما مستقیماً از نتانیاهو دعوت کرد که برای آنها در مورد مسئله ایران سخنرانی کند. نتانیاهو در این سخنرانی "ایران هسته ای" را بزرگترین خطر برای اسرائیل دانست. پس از قطعیت دادن به برجام، تحریم اقتصادی ایران توسط اوباما وتو شد و از ابتدای سال ۲۰۱۶ تحریمها تا حدود زیادی لغو شدند. روحانی تور اروپائی گذاشت و بتصور خود قراردادهای چشمگیر اقتصادی با اروپا بست. سران مهد دمکراسی جهان یکی پس از دیگری به پابوس خامنه ای، روحانی و مجلس اسلامی رفتند مبادا در مسابقه بهره برداری از خان نعمت بازار بکر ایران عقب بمانند. وزرای زن دولتهای سکولار و سوسیال دمکرات غرب چادر و چاقچول کردند، از زن ایرانی در خیابانهای تهران محجبه تر شدند و در ایتالیا حتی مجسمه های عور خود را محجبه کردند مبادا چشم مبارک روحانی به نامحرمی مجسمه ها بیفتند. اینهمه جنب و جوش اما توهمی بیش نبود.

دولت ترامپ کمی بیش از یکسال پس از راه یافتن به کاخ سفید در آپریل ۲۰۱۸ از برجام خارج شد و آنچه تحریمهای اقتصادی حداکثری لقب گرفت را اعمال کرد. موقعیت جمهوری اسلامی در منطقه طی دوران ریاست جمهوری ترامپ افول کرد. خیزشهای شهری در جنوب عراق جایی که جمهوری اسلامی نفوذ دارد و لبنان مستقیماً جمهوری اسلامی را هدف قرار دادند، سفارتخانه اش را سوزاندند و خوهان قطع نفوذ و خروج نیروهایش از هر دو کشور شدند. روسیه خواهان خروج نیروهای جمهوری اسلامی از سوریه شد و علاوه براین اسرائیل طی دهها اگر نه صدها عملیات نظامی علیه ایران در سوریه، نه تنها امکانات نظامی و لجستیکی جمهوری اسلامی که اتوریتته نظامی اش را تنزل داد. ایران نیز دست به تحریکات نظامی در خلیج فارس زد، حمله گسترده و بی جوابی به آرامکو، بزرگترین مجتمع تولید نفت جهان در عربستان سعودی، را بانجام رساند.

در سوم ژانویه ۲۰۲۰ در پی حملات موشکی نیروهای نیابتی جمهوری اسلامی در عراق به مقرهای نظامی آمریکا و سپس حمله به سفارت آن کشور در منطقه سبز بغداد، آمریکا قاسم سلیمانی را در حمله ای موشکی با کمک درن از پا درآورد. رجز خوانی جمهوری اسلامی به اقدامات تلافی جویانه، کمتر از یکهفته بعد به موشک اندازی از پیش به توافق رسیده ای با آمریکا به مقر تخلیه شده نیروهای آمریکائی در نزدیکی بغداد منجر شد! در همان شب، جمهوری اسلامی هواپیمای مسافربری اوکراینی که از تهران عازم کی یف بود را با پرتاب دو موشک ساقط و تمامی ۱۷۶ سرنشینان آن که اغلب شهروندان کانادائی - ایرانی بودند را قتل عام کرد.

جمهوری اسلامی که به انتخاب بایدن برای رفع تحریمهای حداکثری دل بسته و برای پیروزی او سرمایه گذاری کرده بود، با سردی دم و دستگاه جدید کاخ سفید در فردای انتخابات مواجه شد.

تا لحظه نوشتن این سطور آمریکا و جمهوری اسلامی در تنها نشستی که تا کنون به منظور از سرگیری مذاکرات بین دو کشور برگزار شد شرکت کردند اما مذاکره ای علنی و مستقیم صورت نگرفت. آمریکا مدعی است که مذاکرات راه طولانی را طی خواهد کرد. آمریکا قصد دارد موضوع مذاکرات را علاوه بر فعالیتهای هسته ای جمهوری اسلامی به دخالت ایران در کشورهای منطقه و ساخت موشکهای دوربرد بسط دهد.

خیزش دسامبر ۲۰۱۷ (دیماه ۹۶) کارگران در ۱۰۰ شهر ایران با طنین شعارهای ضد سرمایه داری و ضدیت با کلیت حکومت اسلامی نه تنها چهار ستون جمهوری اسلامی را بلرزه انداخت که بار دیگر غرب را متوجه خطر بالفعل سوسیالیسم در ایران کرد. کمتر از دو سال بعد خیزش آبان ۱۹۹۸ که به بهانه صعود سیصد درصدی بهای بنزین آغاز شد بسرعت تمام کشور را در نوردید. اینبار نیز توده بستوه آمده زحمتکش و کارگر با عزمی راسخ به مقابله همه جانبه با جمهوری اسلامی پرداختند. سرکوب وحشیانه این خیزش به کشته شدن حداقل ۱۵۰۰ زن و مرد مسن، جوان و نوجوان معترض و تهدیست منجر شد اما این دو قیام آلترناتیو ضد سرمایه داری سوسیالیسم کارگری را در جامعه تثبیت کرد و بهمین نسبت بر رابطه آمریکا با ایران تاثیر گذار بود.

تحریمهای اقتصادی آمریکا علیه ایران

اولین تحریم اقتصادی آمریکا در دوره کارتر که از نوامبر ۱۹۷۹ در عکس العمل به گروگان گیری سفارت آمریکا آغاز شده بود پس از پایان گروگانگیری لغو شد. ریگان در سال ۱۹۸۳ ایران را در لیست دولتهای حامی تروریسم قرار داد و مخالف پرداخت وام خارجی به آن شد. در سال ۱۹۸۷ آمریکا فروش کالاهائی که ممکن بود استفاده نظامی داشته باشد را ممنوع کرد و همچنین در همان سال بدنبال تهدید ایران به بستن تنگه هرمز کشتی های نفتی و غیر نظامی را در خلیج فارس اسکورت کرد. دولت بیل کلینتون علاوه بر موارد فوق به بهانه تلاش جمهوری اسلامی به دستیابی به سلاحهای کشتار دسته جمعی تحریمهای اقتصادی جدیدی را از سال ۱۹۹۵ علیه ایران وضع کرد که شامل این دو قلم میشدند (۱) ممنوعیت هر نوع تجارت نفت شرکتهای آمریکائی با ایران (۲) ممنوعیت تمام تجارتهای شرکتهای آمریکائی با ایران از انتهای سال ۱۹۹۷، جرج بوش، دارائیهای افراد، گروهها و شرکتهائی که آمریکا معتقد بود به شبکه تروریستی جمهوری اسلامی کمک میکنند یا به بی ثباتی عراق کمک میکنند را منجمد کرد. علاوه بر این هر نوع داد و ستد مالی با آنها ممنوع شد. دولت بوش همچنین قوانینی وضع کرد که از دور زدن تحریمها جلوگیری شود. در دوره ریاست جمهوری اوباما طرح "تحریمهای جامع" بتصویب رسید که علاوه بر تحریمهای فوق واردات خوراکی و فرش از ایران را ممنوع میکرد، ممنوعیت خرید نفت از ایران به کشورهای دیگر تسری یافت، خرید نفت از ونزوئلا بخاطر تجارتش با ایران ممنوع شد، و شاید مهمترین بخش تحریم ممنوعیت هر نوع مرآده مالی هر شرکتی در جهان با بانکهای مرکزی، ملی، صادرات، کارگشائی و آریان و ملت در ایران بود. میلیاردها دلار اموال عمال جمهوری اسلامی منجمد شد که بعد از امضای برجام به جمهوری اسلامی با احتساب بهره به آن به جمهوری اسلامی پس داده شد. دولت ترامپ پس از دو بار تائید ۶ ماهه برجام از آپریل سال ۲۰۱۸ از برجام خارج شد. تحریمهای ملغی شده پیشا برجام تماما برقرار و علاوه بر آن سپاه پاسداران، نهادهای وابسته به خامنه ای و شخص خامنه ای بعلاوه تعدادی از سران سپاه و وزیر امور خارجه شامل تحریمها شدند.

دولت ترامپ تلاش کرد تحریمها را از مقیاس ۸۰ درصدی به ۱۰۰ درصد برساند. دولت بایدن تا کنون هیچیک از تحریمها را لغو نکرده است.

چرا آمریکا در مقابل جمهوری اسلامی صبور است؟

آمریکا کشوری است که حاکمان آن از هنگام استقلالش از انگلیس در اواخر قرن هیجدهم میلادی تا این لحظه بسختی دورانی را بدون اعلان جنگ به دیگران پشت سر گذاشته اند. آمریکا کشوری است که دولتمردانش از پایان جنگ دوم جهانی تا کنون بیش از ۷۰ بار در امور داخلی سایر کشورها دخالتهای قهرآمیز کرده اند. دولت ترومن در تلافی به حمله انتحاری ژاپن به پرل هاربر که ۶۴ کشته داد، دو شهر هیروشیما و ناگازاکی را با خاک یکسان کرد و صدها هزار نفر را به فجیعترین شکلی قتل عام کرد. دخالت آمریکا در جنگ کره به صرف اینکه مبادا کره جنوبی بدست کمونیسم بیفتد به منازعه ای منجر شد که یک و نیم میلیون کشته و زخمی داد. آمریکا برای دخالتش در ویتنام صرفا بهانه تراشی کرد. دلیل واقعی دخالتش در ویتنام امکان تسلط "کمونیستها" بر تمام ویتنام بود. جنگ افروزی دولت دمکرات جانسون بیش از یک میلیون کشته از ویتنام گرفت و بیشتر از مجموع بمبهای بکار رفته در جنگ دوم جهانی بمب بر سر مردم ویتنام ریخت. آمریکا کشوری است که حکمرانانش بصرف جلوگیری از نفوذ کمونیسم، حامی کشتار چند میلیون نفره در اندونزی سوهارتو شد. دولت آمریکا برای حمله دوماش به عراق به بهانه ای واهی متوسل شد، جنگی که از سال ۲۰۰۳ تا کنون حداقل نیم میلیون کشته از مردم عراق بجای گذاشته است و پس از جنگ جهانی دوم پر هزینه ترین جنگ، بالغ بر یک تریلیون دلار، برای آمریکا بوده است. آمریکا کشوری است که دولتمردان دمکراتش، از ترومن تا اوباما، بیشتر از دولتمردان محافظه کار جمهوریخواهش منشا جنگهای خانماسوز بوده اند.

چرا آمریکا با چنین کارنامه ای در میانه بحران گروگانگیری از سفارتش در تهران تجهیزات نظامی به ایران میفروشد؟ چرا آمریکا از کنار کشتار ۲۵۰ نفره نیروی مسلحش در لبنان میگذرد، نه تنها هیچ تلنگر اقتصادی- نظامی جدی به جمهوری اسلامی نمیزند که حتی تجهیزات نظامی به جمهوری اسلامی میفروشد؟ آمریکا با کمتر از این تعداد کشته در پرل هاربر دو بمب اتمی روی ژاپن ریخت! چرا بقول منصور حکمت «هیچکس حاجی روح الله خمینی را برای دادن فتوای قتل سلمان رشدی به دادگاه نبرد. تحریک به قتل در همه کشورهای جهان جرم است.» («عروج و افول اسلام سیاسی») چرا آمریکا در مقابل کشته شدن حداقل ۲۰۰ و حداکثر ۱۰۰۰ نفر از نیروی نظامی خود توسط جمهوری اسلامی در عراق - در حالیکه مجموع تلفاتش در آن جنگ کمتر از ۴۰۰ نفر است-- هیچ عکس العمل نظامی نشان نداد؟ چرا آمریکا و سایر دولتمردان غربی بلافاصله پس از انجام هر عملیات تروریستی اسلامی در غرب اعلام میکنند "اسلام بیگناه است". برای یافتن جواب به این سوالات باید نقش و جایگاه اسلام سیاسی برای غرب در چهل سال گذشته را معین کرد.

اسلام سیاسی

برای تعیین نقش فوق لازم است روایت خود از اسلام سیاسی را مشخص کنیم. مرجع من منصور حکمت است: «اسلام سیاسی از نظر من عنوان عمومی آن جنبشی است که اسلام را ابزار اصلی یک بازسازی دست راستی طبقه حاکمه و یک نظام حکومتی علیه چپگرایی در

این جوامع بداند و به این اعتبار در رقابت بر سر سهم خود از قدرت جهانی سرمایه با بخشهای دیگر و بخصوص با قطبهای هژمونیک جهان سرمایه داری کشمکش دارد.» (همانجا)

چرا اسلام سیاسی عروج کرد؟ توضیح منصور حکمت با این مشاهده آغاز میشود که روند صنعتی شدن خاورمیانه از اوایل قرن بیستم آغاز شد. این واقعیت را در ایران میتوان با پروسه ای که از انقلاب مشروطه ۱۱ - ۱۹۰۵ آغاز شد و به فرمهای تجدد طلبانه رضا خان متصل شد، نشان داد. حکمت معتقد است روند مدرنیزاسیون صنعتی تا دهه شصت میلادی ادامه داشت که باز در مورد ایران میتوان آنرا در نرخ دو رقیبی ۱۱ و نیم درصدی میانگین سالانه رشد اقتصادی در دهساله ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ (۱۹۶۳ تا ۱۹۷۳) مشاهده کرد. حکمت میافزاید: «اسلام سیاسی ... حاصل شکست و یا بهتر بگویم عقیم و نیمه کاره ماندن پروژه مدرنیزاسیون غربی در کشورهای مسلمان نشین خاورمیانه از اواخر دهه شصت و اوائل هفتاد میلادی، و همراه آن افول جنبش سکولار - ناسیونالیستی ای بود که مجری اصلی این مدرنیزاسیون اداری و اقتصادی و فرهنگی بود. بحران حکومتی و ایدئولوژیکی در منطقه بالا گرفت. جنبش اسلامی در این خلاء ایدئولوژیک سیاسی و سردرگمی بورژوازی بومی این کشورها بعنوان یک آلترناتیوهای راست برای تجدید سازمان حاکمیت بورژوازی در مواجهه با چپ و طبقه کارگری که با عروج کاپیتالیسم رشد پیدا کرده بود به میدان آمد. با اینحال بدون تحولات سال ۷۹-۱۹۷۸ در ایران، این جریانات بنظر من هنوز شانسی نداشتند و حاشیه ای میماندند. در ایران بود که این جنبش خود را در یک حکومت سازمان داد و اسلام سیاسی را در کل منطقه به یک نیروی قابل اعتنا و مطرح تبدیل کرد... روند مدرنیزاسیون، سکولاریزاسیون و غربیگرایی در کشورهای اسلام زده از اوائل قرن بیست آغاز شده بود و تا دهه شصت میلادی به نتایج زیادی هم رسیده بود. اما غرب، بدلیل مساله فلسطین، بدلیل وجود یک کشمکش منطقه ای که سایه ای از یک قطب بندی اساسی جهانی در دوران جنگ سرد بود، بدلیل اتحاد استراتژیک اش با اسرائیل، کل مساله انتگراسیون کشورها و جوامع عرب نشین و مسلمان نشین خاورمیانه در اردوی جهانی کاپیتالیسم غربی را نامیوس و منتفی تلقی کرد... پروژه توسعه غربی [در اوایل دهه هفتاد میلادی] به رکود کشیده شد و بحران حکومتی بالا گرفت. جنبشهای استقلال طلبانه در خاورمیانه در اکثر موارد دولتهای پرو غرب ایجاد نکرد. سقوط خاندانهای سلطنتی منجر به پیدایش دولتهای نظامی شد که بخش عمده شان در جدال شرق و غرب در حیطه نفوذ شوروی قرار گرفتند. کاپیتالیسم و صنعت در کشورهای خاورمیانه مجموعاً از طریق دولتهای ناسیونالیست و مستبد اشاعه یافته است. یک جامعه مدنی بورژوازی پا نگرفت. لیبرالیسم و مدرنیسم بورژوازی جنبشهای قابل اعتنایی در خاورمیانه نیستند. ناسیونالیسم مسلط، چه طرفدار شوروی و چه غربی، مجموعاً در یک ائتلاف سیاسی با اسلام بسر برده است.» (همانجا، تاکید از من)

حکمت نتیجه میگیرد: «عروج اسلام سیاسی میلیتانت در خاورمیانه حاصل شکست ناسیونالیسم و سکولاریسم و مدرنیسم بورژوازی در این کشورهاست که منطقاً میتوانست و حتی میرفت اسلامیت را هضم کند. حتی اگر سخنی از پروتستانیسیم اسلامی نبود، این روند میتوانست اسلام را در این جوامع در حداقل در همان جایگاهی قرار بدهد که کاتولیسیسم در ایرلند دارد. اما شرط این پیروزی بورژوازی، رشد کاپیتالیسم، رشد صنعت و انتقال تکنولوژی و سرمایه بود که بدلیل وجود کشمکش اعراب و اسرائیل در متن جنگ سرد، غرب تمایلی به آن نداشت.

خاورمیانه و مردم آن در فرهنگ سیاسی غرب، شیطانی تصویر شده اند. این ها از پرسوناژهای منفی اصلی در فرهنگ سیاسی غرب پس از پیدایش اسرائیل اند.» (همانجا)

غرض از نقل قول طولانی بالا نشان دادن جایگاه ابزاری اسلام سیاسی و مشخصاً جمهوری اسلامی برای آمریکا بود. آمریکا با آگاهی کامل از پتانسیل ارتجاعی اسلاميون در ضدیتش با آمریکا، مبتکر خروج شاه از ایران و جاده صاف کن بقدرت رسیدن خمینی شد تنها به این دلیل که اسلاميون کاری را که شاه از عهده اش برنیامده بود باتمام برسانند: سرکوب انقلاب ۵۷ از طریق سرکوب وحشیانه فعالین و سخنگویان سوسیالیست آن. ارزش مصرف جمهوری اسلامی برای بورژوازی داخلی، منطقه ای و جهانی ایجاد ثبات سیاسی از طریق سرکوب انقلاب ۵۷ بود. این امر با اسارت و نهایتاً قتل عام صدهزار نفره فعالین سیاسی و خروج میلیونی توده ناراضی از ایران در دهه ۱۹۸۰ میلادی، موقتاً، به فرجام رسید. بهائی که پراگماتیسم غرب برای این فونکسیون اسلاميون پرداخت کرد خلق هیولائی بود که علیه آمریکا نیز دست به تحرکات نظامی و تروریستی میزد. باید توجه داشت که آمریکا هیچگاه از جمله همین امروز نه تنها منتقد جمهوری اسلامی در سرکوب انقلاب 57 و همچنین سرکوب سیستماتیک روزانه و وحشیانه توده مردم نبوده است که مشوق آن سرکوبها بوده هست. آمریکا وقتی از تروریسم جمهوری اسلامی صحبت میکند از نقش سپاه در سوریه، لبنان، عراق و یمن علیه نیروهای آمریکائی و اسرائیلی حرف میزند. آمریکا هیچگاه سرکوب توده مردم در داخل ایران را تروریسم خطاب نکرده است.

غرب هنگامیکه جمهوری اسلامی دست به سرکوب دهه ۸۰ میلادی زده بود به کما فرو رفت. گوئی در ایران بجز جنگ با عراق هیچ اتفاق دیگری نیافتاد. آمریکا در انتهای دهه ۱۹۹۰ فرش قرمز زیر پای خاتمی پهن کرد. در جریان اعتراضات موسوم به جنبش سبز تا مقطع سرکوب خونین آن در سی خرداد آنسال (۲۰ ژوئن ۲۰۰۹) بصورت مشروط حامی جناح اصلاح طلب شد اما پس از آغاز سرکوب وسیع آن تحرک، فتنه گزارشات و اخبار اعتراضات را پائین کشید و باینترتیب مهر تاییدی بر سرکوبها زد. باید توجه کرد که این آمریکا نبود که جنبش اعتراضی در ایران براه انداخت، برعکس، آمریکا سعی کرد با استفاده از فرصتی که جنبش اعتراضی فراهم کرده بود "در سمت درست تاریخ" یعنی حمایت از استحاله درونی جمهوری اسلامی بایستد. اما بمحض اینکه سرکوبها آغاز شد عقب نشست. مسئله آمریکا هیچگاه حمایت از مردم نبوده است که سهل است آمریکا نیز خواهان خلوت شدن خیابانها بود. جمهوری اسلامی حکومت مطلوبی برای ادغام در بازار جهانی سرمایه نبود اما هر دو جناح هئیت حاکمه آمریکا به نقش ابزاری جمهوری اسلامی در سرکوب کارگران واقف بوده آنرا لازمه حفظ و تدوام روابط سرمایه داری در ایران میدانند. هیچیک از دو جناح لیبرال و محافظه کار در آمریکا نه تنها قصد تغییر رژیم اسلامی در ایران را نداشت و ندارد بلکه از بدو بقدرت رساندنش باشکال مختلف حامی حکومت اسلامی بوده است. هر دو جناح حاکم در آمریکا خواهان عادی سازی رابطه آمریکا با ایران هستند.

اعتراضات روزمره کارگران، بازنشستگان، بیکاران، غارت شدگان و ... در طول یکسال منتهی به دیماه ۹۶ (دسامبر ۲۰۱۷) بطور روزمره در جریان بود. در دیماه ۹۶ این اعتراضات یک کاسه شد. سیلی شد که در ۱۰۰ شهر ایران روانه شد. سیلی از محرومان و کارگران که در تقابل با سرمایه به ضدیت با کلیت جمهوری اسلامی رسیده، آنرا به چالش طیبیدند. در این

فضای اعتراضی بود که دولت ترامپ سعی کرد از فرصت استفاده کند تا اولاً معضل حاد غرب، خصوصاً اسرائیل، با جمهوری اسلامی بر سر مسئله هسته ای را حل و فصل کند. ثانیاً با باجرا در آوردن تحریم اقتصادی "حداکثری" - که علاوه بر فشار بر حکومت اسلامی، تحمیل هر چه بیشتر فقر و فلاکت به کارگران است -- جنبش سوسیالیستی کارگری را به استیصال و انفعال بکشد. اگر دیمه نقطه عطفی در مبارزات توده ای علیه جمهوری اسلامی بود، آبانماه ۹۸ تلاشی برای سرنگونی و کسب قدرت سیاسی تبدیل شد.

نمایش نخ نمای "مستند طراحی سوخته" در ۱۹ ژانویه ۲۰۱۹ (۲۹ دی ۱۳۹۷) یعنی یکسال پس از آغاز خیزش دیمه ۹۶ هنگامیکه تحریمهای اقتصادی آمریکا به مرحله اجرایی رسیده بودند، به "اعترافات" زیر شکنجه اسماعیل بخشی، سپیده قلیان و علی نجاتی یعنی فعالین کارگری اعتراضات هفت تپه اختصاص داشت. آنها از جمله به عضویت خود در حزب کمونیست کارگری ایران "اعتراف" کردند. این نمایش ابداً مصرف درون کشوری نداشت. فردای آن نمایش خیابانهای ایران با به سخره گرفتن "طراحی سوخته" از مردمی پر شد که خواهان آزادی بیقید و شرط زندانیان بودند. ارزش مصرف "طراحی سوخته" بهره وری از کارت "ترس غرب از عروج کمونیسم در ایران" بود. جمهوری اسلامی هر گاه میخواهد مردم را از اپوزیسیونش بترساند از مجاهدین نام میبرد. اما هر گاه میخواهد غرب را با خود همراه کند، اپوزیسیون کمونیستی را برجسته میکند. تور جواد ظریف به اروپا و نشست او با وزرای خارجه اروپای واحد در فردای این نمایش از جمله با این نیت اتفاق افتاد که خطر کمونیسم در ایران و نقش ابزاری جمهوری اسلامی در سرکوب آنها را به غرب یادآوری کند.

کشمکش طبقاتی و کشمکش درون طبقاتی

آنچه در چهل و دو سال گذشته، مستقل از اینکه چه کسی در کاخ سفید نشسته است، بین ایران و آمریکا در جریان بوده است حل و فصل دو کشمکش بوده است. اول کشمکشی بین طبقه سرمایه دار با طبقه کارگر است. در این کشمکش آمریکا و جمهوری اسلامی همسنگرند. آنها در ظرفیت طبقاتی متحدانه علیه کارگر عمل میکنند. هر دو دولت ایران و آمریکا خواهان سرکوب و مهار جنبش سوسیالیستی کارگری در ایران اند. هر دو دولت ایران و آمریکا آگاهی کاملی از دینامیسم درون طبقه ای دارند. ششم منافع طبقاتی شان بدون اینکه آنها را از نظر ساختار اداری، سیاسی و حکومتی به یکدیگر متصل یا وابسته کرده باشد در کنار هم قرار میدهد. جمهوری اسلامی بخوبی از نقش ابزاری خود برای آمریکا آگاه است و تا کنون حداکثر استفاده ممکن را از این موقعیت برده است. بیجهت نیست که بعنوان مثال آقازاده های جمهوری اسلامی سر از آمریکا در میاورند. آمریکا "وطن دوم" حکام جمهوری اسلامی است.

کشمکش دوم مناقشات دو دولت بورژوائی آمریکا و ایران است. از آنجا که نقش ابزاری جمهوری اسلامی برای آمریکا در سرکوب جنبش سوسیالیستی در ایران بسیار مهمتر از دست دادن ۲۵۰ نفر از نیروهایش در لبنان یا ۱۰۰۰ نفر دیگر در عراق یا سقوط ژن اش است، آمریکا این خسارات را بجان میخرد. غرب میلیونها دلار برای حفاظت سلمان رشدی هزینه میکند اما حتی اشاره ای به تحت پیگرد قانونی قرار دادن خمینی نمیکند چرا که حتی اعلان جرم علیه او بالانس روابطش با جمهوری اسلامی را بهم میریزد. روابط سیاسی - دیپلماتیک آمریکا با جمهوری اسلامی بدون خط قرمز نیست. آمریکا و آنها نه دولت آمریکا بلکه متحد

استراتژیکش، اسرائیل، نمیتواند جمهوری اسلامی هسته ای را بغل گوشش تحمل کند. چرا نمیتواند؟

باید توجه داشت که اولاً غرب از ادغام اقتصاد خاورمیانه به بازار جهانی تا اطلاع ثانوی دست شسته است اما همزمان محتاج نفت خاورمیانه است. نفت تنها کالای حائز اهمیتی در خاورمیانه است که در اقتصاد جهانی انتگره شده است. نبض نفت با نبض سرمایه میتپد. این واقعیت تا کنون خود را دوبار در ابعاد جهانی به نمایش گذاشته است. بحران اقتصادی نیمه دهه هفتاد میلادی بدنبال تحریم فروش نفت و در ادامه افزایش چهارصد درصدی قیمت نفت سر برون کرد. محمد رضا پهلوی در آن تحریم شرکت نکرد بلکه فروش نفت به غرب را افزایش هم داد. این تحریم که بدنبال جنگ یوم کپور ۱۹۷۳ رخ داد نقطه عطفی در حاشیه ای شدن گرایش سکولار مدرنیستی "جهان عرب" یا همان ناصریسم بود. مصر که بزرگترین دولت عرب مخالف اسرائیل بود، پس از این جنگ توسط سادات از شوروی فاصله گرفت و به آمریکا نزدیک شد. اسلاميون در این مقطع به کمک عربستان سعودی که به "رهبر" تحریم فروش نفت به غرب تبدیل شده بود به سمت متن سیاست رانده شدند. شوک دوم نفتی برخلاف مورد ۱۹۷۳ ناشی از اعتصاب کارگران نفت در انقلاب ۵۷ بود. خواست ادامه فروش نفت که در مذاکرات کارتر و خمینی مطرح شده بود، بخشا ناشی از يك بحران جاری نفتی در غرب در همان ژانویه ۱۹۷۹ بود. خمینی البته بقول خودش در فروش نفت عمل کرد و از فروردین ۱۳۵۸ (مارس ۱۹۷۹) تولید و صادرات نفت به سطح عادی برگشت تا اینکه بار دیگر بعلت شروع جنگ با عراق، تولید آن متوقف شد و به شوک نفتی در جهان دامن زد و قیمت نفت را یکبار دیگر افزایش داد.

پس، ثانياً، ثبات سیاسی خاورمیانه تا آنجائی برای غرب اهمیت دارد که متضمن صدور بدون وقفه نفت باشد. در مقایسه با خاورمیانه اهمیت ثبات سیاسی در خاور دور یعنی آسیای جنوب و جنوب شرقی که به حوزه کار ارزان دنیا تبدیل شده است در وجود منابع عظیم نیروی کار آن است. مادامکه غرب نفت مورد نیازش را از خاورمیانه دریافت میکند غیاب اقتصاد ایران، عراق، سوریه، لیبی، لبنان و یمن حیات اقتصادی را به دست انداز نمایاندازد اما همین غرب نمیتواند بدون کارکرد با ثبات سرمایه داری در بنگلادش یا اندونزی به حیات جاری اقتصادی ادامه دهد. درست به همین دلیل تحریم حداکثری به جمهوری اسلامی که هیچ اقتصادی در دنیا را نمیگزد چرا که عربستان سعودی کمبود تولید نفت ایران را جبران میکند. این واقعیت را در مقایسه با نقش اقتصاد یونان در نظر بگیرید. پنج سال پیش غرب مدعی شد که جدائی یونان از سرمایه داری جهانی که حجم مبادلات بمراتب کمتری از ایران با دنیا دارد جهان را به کام بحران عمیق اقتصادی فرو میبرد! علیرغم اغراق عامدانه ای که در مورد نقش اقتصاد یونان به بوق و کرنا کردند واقعیت این است که اقتصاد یونان در بازار جهانی انتگره است اما فونکسیون دولتهای خاورمیانه ای برای غرب در دو چیز خلاصه میشود: سرکوب جنبش سوسیالیستی کارگری و تضمین فروش نفت. جنبش سوسیالیستی باید سرکوب شود چرا که اصل و اساس سرمایه را بخطر میاندازد یا دستکم نرخ دستمزد را بالا میبرد. باید توجه کرد که جذابیت نفت خاورمیانه صرف وجود منابع طبیعی نیست بلکه هزینه تولید آن است. هزینه زیر ده دلاری تولید يك بشکه نفت در ایران از پائین ترین هزینه های تولید آن در جهان است. علت اصلی چنین سطح نازلی از هزینه تولید نفت در ایران وجود نیروی کار ارزان است.

مذاکره کارتر با خمینی درست بر سر دو موضوع سرکوب فعالین کارگری و سوسیالیست‌ها که از جمله متضمن حفظ نیروی کار ارزان میشود و ثانیاً ادامه فروش نفت بود. شرط لازم حمایت غرب از یک دولت در این منطقه توانائی دولت نامبرده در سرکوب فعالین کارگری و فروش نفت است. پراگماتیسم غرب درست از همینجا ناشی میشود. برای غرب مهم نیست که مجری سیاست‌های فوق اسلام سیاسی است یا یک دولت سکولار سلطنتی یا یک حکومت چکمه پوش نظامی. اما شرط کافی برای حمایت تام و تمام غرب از یک دولت انتگره در اقتصاد جهانی قابلیت متعارف بودن آن دولت است. متعارف بودن به این معنا که نه تنها حکومت بدلیل پتانسیل سرنگونی اش توسط توده مردم بی ثبات نباشد که مورد تایید کلیت طبقه حاکم نیز باشد. جمهوری اسلامی حائز هیچیک از این دو شرط نیست. هم با توده مردمی که به کمین سرنگونی اش نشسته اند مواجه است و هم گرایش‌های دیگر سرمایه داری آنرا بخاطر "بی لیاقتی" در بچرخش در آوردن سرمایه سرزنش میکنند. جمهوری اسلامی حکومت مطلوبی برای بحران سیاسی - حکومتی است. جمهوری اسلامی حکومت بحران است، حکومت سرکوب خشن انقلاب است. جمهوری اسلامی نه تنها در ایران که در هیچیک از کشورهای آن نفوذ پیدا کرده است نتوانسته است الگوی یک حکومت باثبات و پایدار باشد. هیچیک از ساختارهای اقتصادی، سیاسی، حکومتی و اداری آن نمیتواند عامل جذب سرمایه های کلان تولیدی باشد. جمهوری اسلامی به هر کجا نفوذ کرده است خود را کپی کرده است: دم و دستگاه فوق خشن و سرکوبگرش را همراه با مافیای اقتصادیش بوجود آورده یا صادر کرده است. خاورمیانه همچنان از بحران حکومتی در رنج است و اسلام سیاسی جوابی به آن بحران نیست بلکه ادامه همان بحران بشکل دیگری است. نه آمریکا نه اسرائیل و نه جمهوری اسلامی قصد حل بحران حکومتی در خاورمیانه را ندارند که هیچ خود نقش بسزائی در ایجاد چنین بحران‌هایی داشته اند. اسرائیل مشوق حماس در فلسطین بود، آمریکا مشوق خمینی شد، آمریکا مجاهدین افغان که شاخه ای از آن القاعده شد و زمینه را برای بوجود آمدن طالبان فراهم کرد را در کاخ سفید ساخت. آمریکا و سایر دولتهای منطقه داعش و دهها گروه و فرقه تروریستی اسلامی را بوجود آوردند، برخی از گروههای اسلامی را تعطیل کردند، برخی را حفظ و برخی را از یک محل به محل دیگر منتقل کردند تا تعادلی بین اسلام سیاسی و قدرتهای منطقه ای بوجود بیاورند. صرف برقراری یک صلح پایدار در خاورمیانه برابر با مرگ اسلام سیاسی، برابر با پایان علت وجودی جمهوری اسلامی است. درست به دلیل ماهیت بی ثبات و نا متعارف اسلام سیاسی هیچکس نمیتواند آن را هنگامیکه مجهز به بمب اتم شد کنترل کند. وقتی بزرگترین شاخه اسلام سیاسی اسرائیل را هدف قرار داده است و خواهان محو آن از نقشه دنیاست، آمریکا علیرغم نقش مفیدی که جمهوری اسلامی در سرکوب جنبش سوسیالیستی و فروش نفت به غرب بازی میکند نمیتواند جمهوری را نموده هسته ای ایران را تحمل کند. این "خط قرمز" غرب با جمهوری اسلامی است. برای غرب حتی دخالت‌های جمهوری اسلامی در منطقه ثانویه است. اگر نفوذ مخرب جمهوری اسلامی در خاورمیانه برای آمریکا منفی قلمداد میشد، آمریکا هیچگاه داوطلبانه با خروج نیروهایش از عراق، آن کشور را دو دستی به جمهوری اسلامی هدیه نمیداد.

نخود سیاه جنگ

علیرغم "خط قرمز" غرب با جمهوری اسلامی هسته ای، برژینسکی در فوریه ۲۰۰۶ در مصاحبه ای با نیویورک تایمز گفت «آمریکا میتواند با ایران هسته ای کنار بیاید». استدلال برژینسکی این بود که چون آمریکا توانسته است با چین اتمی کنار بیاید با ایران اتمی هم میتواند.

برژینسکی از قول هیئت حاکمه آمریکا اعلام میکند که مادام که جمهوری اسلامی همسو با منافع غرب قدم بردارد حتی هسته ای شدن آن باعث نگرانی غرب نمیشود. پس خواست غرب از عدم دستیابی جمهوری اسلامی به بمب اتم خواستی استراتژیک نیست بلکه تاکتیکی برای بتعویق انداختن این پروژه است. آنچه برای غرب اهمیت استراتژیک دارد اول تداوم سرکوب جنبش کارگری و سوسیالیستی و حفظ کارگر ارزان و خاموش است و دوم ثبات نسبی سیاسی برای تولید نفت است. ادغام بازار کشوری ۸۵ میلیونی در بازار جهانی سرمایه بطور قطع برای همه کشورها خصوصا کشورهای اروپائی جذاب است اما غرب نشان داده است که میتواند از این بازار برفع اهداف استراتژیک صرف نظر کند. همچنین باید در نظر داشت که آمریکا مخالفت اصولی با ایجاد "زمین سوخته" ندارد. آمریکا بخوبی واقف بود که با خروج از عراق آن کشور را بدست وحشی ترین نیروهای مسلح اسلامی رها کرده است. اگر استراتژی زمین سوخته در سوریه و عراق برای جمهوری اسلامی اهمیت سیاسی دارد، برای آمریکا همان استراتژی اهمیت سیاسی و اقتصادی دارد. تقاطع منافع آمریکا و جمهوری اسلامی را به این دلیل میتوان در عراق و سوریه دید. ظاهر متخاصم آنها دلیلی بر عدم منفعت مشترک دراز مدت شان نیست. وقتی آمریکا نمیتواند هژمونی خود را در عراق و سوریه اعمال کند اجازه میدهد جمهوری اسلامی آنها را به ویرانه ای تبدیل کند. آمریکا لزوماً بدنبال ایجاد ثبات سیاسی در هر کشوری نیست بلکه ثبات یا عدم آن تابعی از منافع کوتاه و درازمدت سرمایه داری است. بازسازی یک کشور ویران بعنوان مثال اهمیت اقتصادی استراتژیک دارد.

از منظر غرب این تناقض یعنی هم نیاز به جمهوری اسلامی و هم عدم تحمل تاکتیکی تملک سلاح هسته ای توسط رژیم اسلامی باید حل شود. چگونه؟ تلاش برای یافتن جواب این سوال آمریکا و اسرائیل را قریب به ۱۹ سال به تکاپو انداخته است. ترور دانشمندان هسته ای، ارسال ویروس به کامپیوترهای مراکز تولید هسته ای و مذاکرات ده ساله ای که به تعهد برجام منتهی شد نتوانست جوابگوی این معما باشد. گزینه نظامی یعنی بمباران مراکز هسته ای جمهوری اسلامی در تمام نوزده سال گذشته روی میز آمریکا و اسرائیل بوده است. چرا آمریکا یا اسرائیل کاری که با یک اقدام ضربتی نظامی ظرف ۲ ساعت از طریق انهدام مراکز هسته ای ایران قابل حل است را ۱۹ سال است با توسل به انواع روشهای دیپلماتیک، تحریم اقتصادی، ترور دانشمندان، ویروس کامپیوتری، مذاکره یک دهه ای و تعهدی شکننده کش و قوس داده اند؟ علت این درجه سعه صدر آمریکا این واقعیت است که آمریکا نه تنها خواهان سرنگون کردن جمهوری اسلامی نیست که حتی خواهان بی ثباتی آن هم نیست. حمله نظامی به مراکز هسته ای جمهوری اسلامی میتواند به گسترش تنش نظامی، بضرر جمهوری اسلامی تمام شود. در صورت وقوع چنین اتفاقی، آمریکا لزوماً برنده نهائی نخواهد بود. اینکه در هنگامه مقابله نظامی با آمریکا ماشین سرکوب جمهوری اسلامی در تقابله با مردم به روغن سوزی بیفتد احتمالی واقعی است. در اینصورت شانس اینکه توده مردم جمهوری اسلامی را در وسط یک تنش ضربتی نظامی با آمریکا هدف قرار داده و سرنگون کنند احتمالی واقعی است. از اما و اگرهای این احتمال و پاتک های ممکن جمهوری اسلامی - مانند مذاکره اخیرش با چهار حزب ناسیونالیست کرد - برای لحظه ای صرف نظر کنیم. سر بلند کردن یک جنبش سوسیالیستی از دل این تحریک کابوس آمریکا خواهد بود. آمریکا ترجیح میدهد بجای بی ثبات کردن جمهوری اسلامی، با فشار فرسایشی اقتصادی هم توده مردم معترض را از پا درآورد و هم جمهوری اسلامی را به تسلیم وادار کند. با داده های امروز آمریکا به جمهوری اسلامی حمله نخواهد کرد. پاپوسان حرم ترامپ برای چندمین بار با این واقعیت "تلخ" روبرو شدند.

آمریکا تنها هنگامی که خطر کسب قدرت سیاسی توسط نیروهای سوسیالیست بالفعل شده باشد ممکن است تلاش کند "در سمت درست تاریخ" بایستد. اما از آنجا که آمریکا نفوذی روی جمهوری اسلامی ندارد آنچنان که مثلا روی شاه ایران یا مبارک مصر یا بن علی تونس داشت، دخالت آمریکا در ایران برای جابجائی رژیم سیاسی به دخالت آن در لیبی قذافی شباهت پیدا خواهد کرد. آمریکا حتما با سر و صدای زیاد تلاش خواهد کرد در بزنگاه سرنگونی جمهوری اسلامی فضا را با احتمالا یک حمله محدود نظامی به نیروهای جمهوری اسلامی بنفع آلترناتیو خود تغییر داده و در تعیین سرنوشت فردای ایران تاثیر گذار باشد. حتی در انصورت نیز وارد جنگ تمام عیار با ایران نمیشود.

استراتژی آمریکا در رابطه با ایران مادامکه خطر کسب قدرت سیاسی توسط سوسیالیستها قطعی نشده باشد استفاده از ابزار فرسایشی تحریم اقتصادی است. استراتژی تحریم اقتصادی برخلاف آنچه دست راستی ها تلقی میکنند قرار نبوده و نیست که توده ناراضی از تحریمها را در یک جنبش سرنگون طلبانه علیه رژیم جمهوری اسلامی متشکل کند بلکه قرار است آنها را به استیصال و انفعال بکشاند و همزمان جمهوری اسلامی را بدون مواجه شدن با یک طوفان سرنگون طلب کارگری به پای میز مذاکره بکشاند. فراموش نکنیم که علت ارسال ناوگانهای جنگی آمریکا بسمت خلیج فارس جلوگیری از تهدیدات جمهوری اسلامی بود، تهدیداتی که بنوبه خود ناشی از تحریم نفت ایران است. بعبارت دیگر ارسال ناوگان جنگی جهت اجرائی کردن تحریمهای اقتصادی علیه جمهوری اسلامی بود. علتش مقدمه چینی برای حمله به ایران نبود. پروپاگاندای جنگی که بدنبال ارسال ناوگان آبراهام لینکلن بر سر آنتن ها آمد چاشنی چنین اقدامی بود. پروپاگاندا قرار بود قدر قدرتی و قلدری نظامی آمریکا را در تحمیل بدون تخفیف تحریمهای نفتی برخ جمهوری اسلامی بکشد. همانطور که تا کنون مشاهده کرده ایم تهی بودن بلوف ترامپ در "اگر ایران به منافع آمریکا ضربه بزند چنین و چنان میکنیم" با حمله جمهوری اسلامی به نفتکش های مختلف در خلیج فارس، زدن دژن آمریکائی و توقیف نفت کش انگلیسی رو شد.

آمریکا روی سیاست "مهار دوگانه" حساب باز کرده است. تلاش میکند با تحریم اقتصادی حداکثری هم کارگر را باستیصال بکشاند و هم جمهوری اسلامی را به زانو در بیاورد. در این میان آنچه بیش از یک حمله نظامی برای دو طرف ضرورت دارد پروپاگاندای جنگی است، خود جنگ مشغله هیچیک از طرفین نیست، آنچه کارساز است تبلیغ نخود سیاه جنگ است!

خلاصه بحث

ایران از مقطع انقلاب ۵۷ تا کنون حامل یک جنبش قوی سوسیالیستی ضد حکومتی بوده است. این جنبش تا سرکوب خونین سی خرداد ۱۳۶۰ علنی و وسیع در سطح کارخانه ها و محلات زندگی، در مدارس و دانشگاهها، در اماکن عمومی و خیابانها حضور داشت. پس از آغاز سرکوبهای دهه ۶۰ فعالیتها در سه عرصه مختلف به پیش رفتند. فعالین سیاسی به کردستان رفتند. حزب کمونیست ایران را تشکیل دادند. با جمهوری اسلامی مبارزه مسلحانه کردند. به عراق و سپس به غرب عقب نشینی کردند و احزاب جدیدی تشکیل دادند و... در تمام این دوران مشعل مبارزه سوسیالیستی کارگری را بلند نگه داشته جمهوری اسلامی را در هر کجا که بودند افشا کردند، با آن مقابله کردند و تا حد ممکن جمهوری اسلامی را در تنگنا قرار دادند. جنبش کارگری در داخل ایران، در کف کارخانه ها و کارگاهها با شرایط و محیط

متفاوتی روبرو بود. نه تنها شوراهای کارگری منحل و فعالین آن دستگیر، متواری یا کشته شدند که تشکل و اعتصاب ممنوع شد. چندین کانال مختلف جاسوسی از جمله شوراهای اسلامی بکار افتادند تا جو ارباب را در محیط کار دائمی کنند. ایمنی کار حذف شد. قراردادهای سفید امضا رایج شد. افزایش تاریخی حداقل دستمزد پس گرفته شد و... رهبران عملی جنبش سوسیالیستی اما در همین شرایط خوفناک پلیسی توانستند کارگران را در مجامع عمومی، در بزرگداشت روز جهانی کارگر، در اعتصاب برای پرداخت یا افزایش حقوق متشکل کرده بمقابله با جمهوری اسلامی بپردازند. علاوه بر دو عرصه فوق، جنبش سوسیالیستی خود را در دفاع از حق برابری زن و برگزاری ۸ مارس روز جهانی زن، در دفاع از حقوق کودک و برپائی جشنواره آدم برفی، در تحرکات دانشجویی بروز داد. این جنبش در کردستان تهاجمی تر بود زیرا کردستان هیچگاه تسلیم جمهوری اسلامی نشد. فعالین بیرق سوسیالیسم کارگری را در مراسمهای روز جهانی کارگر و اعتراضات و اعتصابات گوناگون برافراشته نگه داشتند.

از یکسال منتهی به دیماه ۹۶ تا کنون ایران برای اولین بار پس از سرکوب خرداد ۶۰ شاهد بروز علنی، مستقیم و بلا واسطه جنبش ضد سرمایه داری سوسیالیستی کارگری بوده است. حکم این جنبش سرنگونی جمهوری اسلامی بمنظور برقراری حکومت سوسیالیستی شورائی است.

جنبش سوسیالیستی کارگری جاری مرکز ثقل تمام کشمکشهای اصلی سیاسی از جمله کشمکش آمریکا با جمهوری اسلامی بر سر مسئله هسته ای است.

بصرف وجود جنبش فعال سوسیالیستی کارگری در ایران، غرب و در راس آن آمریکا نه تنها خواهان سرنگونی جمهوری اسلامی نیست بلکه حتی تمایلی به بی ثبات کردن حکومت اسلامی در ایران ندارد.

دولتهای آمریکا و اروپا پیش و بیش از آنکه مخالفتی با جمهوری اسلامی داشته باشند متحد طبقاتی جمهوری اسلامی در ضدیت شان با جنبش جاری سوسیالیستی کارگری در ایرانند.

جمهوری اتمی اسلامی "خط قرمز" تاکتیکی غرب در حمایتش از جنبش بغایت مرتجع اسلام سیاسی است. جنبش و حکومتی که خود نقش بسزائی در عروج و بقدرت رساندنش داشته است.

استراتژی آمریکا برای مقابله همزمان با جنبش سوسیالیستی کارگری -- در ایران ۸۵ میلیونی که بقول فوکویاما بخاطر غلیان یک "انقلاب اجتماعی در زیر پوست جامعه" ثبات ندارد-- و خنثی کردن پروژه ساخت بمب اتم جمهوری اسلامی، بزانو در آوردن هر دو از طریق اعمال فشار فرسایشی و طاقت فرسای تحریمهای اقتصادیست. لازم به تاکید است که کمر کارگران حتی بدون تحریم اقتصادی زیر فشار طاقت فرسای مالی شکسته شده بود. تنگنایی که تحریم اقتصادی بر زندگی کارگر میافزاید تاثیر دو گانه دارد. اولاً کمبود مایحتاج زندگی باعث افزایش نجومی قیمتها میشود. نرخ اقلام ضروری در سال گذشته چندین برابر شد. کمبود دارو میتواند عوارض جانی برای بیماران داشته باشد. ثانیاً، جمهوری اسلامی از این تحریمها برای افزایش هجوم به ابتدائی ترین سطح زندگی کارگر استفاده میکند. حسن روحانی با وقاحتی که

جایگاه طبقاتی اش حکم میکند خواستار قانونی کردن بیگاری کارگران شده است. کارگر باینترتیب در زیر منگنه ای قرار گرفته است که از یکسو جمهوری اسلامی و از سوی دیگر تنگناهای حاصل از تحریم اقتصادی آمریکا او را خرد میکند.

نتیجه گیری

تا هنگامیکه آمریکا در تحولات سیاسی ایران نقش بازی میکند لازم است ما ماهیت رابطه اش در این تحولات را بدقت زیر ذره بین ببریم. باید توجه داشت که اولاً در یک تحلیل پایه ای آمریکا و جمهوری اسلامی رابطه ای درون طبقه ای دارند، منافع مشترک و دشمن مشترک دارند. مادامکه طبقه کارگر و خصوصاً جنبش سوسیالیستی در مقابل جمهوری اسلامی قرار گرفته است، اولویت آمریکا حمایت از جمهوری اسلامی علیه خطر سوسیالیسم است. آمریکا در این ظرفیت نه تنها مخالف رژیم اسلامی نیست که حتی حاضر به بی ثباتی آن نیز نیست. ثانیاً در جدال بر سر مهار هسته ای جمهوری اسلامی و همزمان مهار جنبش جاری سوسیالیستی کارگری در ایران، آمریکا سیاست تحریم اقتصادی که خصلت "مهار دو گانه" دارد را برگزیده است. تحریمهای اقتصادی هم موجب تضعیف پایه جنبش سوسیالیستی از طریق بگروگان گرفتن سفره کارگران میشود و هم جمهوری اسلامی را بزانو درمیآورد بدون اینکه اولی توان غلبه بر دومی را داشته باشد. اینها البته نیت آمریکاست. سیاست را نیت ها تعیین نمیکند. عمل تعیین میکند. ما در مقابل این مجموعه چه میتوانیم بکنیم؟ سوال این است!

جنبش سوسیالیستی باید عین واقعیت رابطه دولتهای آمریکا و ایران را رو به کارگران بازگو کند. بدون يك شناخت عینی از آنچه در مقابل ما قرار گرفته است امکان یافتن راه حلهای مقابله با آن هم ممکن نیست. لازم است نشان دهیم که دولتهای آمریکا و ایران بخاطر منافع مشترک طبقاتی خود در سرکوب کارگر، در سرکوب جنبش سوسیالیستی کارگری متحد یکدیگرند. عکس این رابطه نیز صادق است. وقتی کارگران نفت علیه حکومت شاه دست به اعتصاب زدند، عملاً هم اقتصاد حکومت شاه را فلج کردند و هم ضربه ای به سرمایه داری جهانی زدند. دولت آمریکا مانند جمهوری اسلامی و قبل از هر مناقشه ای با جمهوری اسلامی دشمن جنبش سوسیالیستی کارگری در ایران است. آمریکا جمهوری اسلامی را بعنوان يك پدیده خارجی نگاه نمیکند و به این معنا درست برخلاف آنچه نیروهای موسوم به ضد امپریالیست مدعی آن هستند رابطه اش با جمهوری اسلامی رابطه ای بر حسب غارت و چپاول یکی از دیگری نیست. هر دو دولت خواهان سهمی از دسترنج کارگر هستند. حکومتی بشدت خشن و مستبد لازمه خاموش کردن کارگر و باینترتیب بهره برداری از کار ارزان در ایران است. شناخت رابطه درون طبقه ای دولتهای آمریکا و ایران همچنین ما را از مردم فریبی های چپ و راست مصون میکند. پوچی این تصور که گویا جنبش سوسیالیستی میتواند بر سر سرنگونی طلبی منفعت مشترکی با اپوزیسیون دست راستی و یا دولت آمریکا داشته باشد یا بتواند از "شکاف دولتها" بنفع خود استفاده کند، بارها باثبات رسیده است اما تا زمانیکه آمریکا بهر شکلی خواهان تاثیرگذاری در ساختار حکومتی در ایران است، توهم پراکنی یا مردم فریبی از این جنس تداوم خواهد یافت.

سوسیالیستها لازم است بجای افتادن بدنبال نخود سیاه جنگ مخالف هر نوع تحریم اقتصادی باشند که سفره کارگر را هدف قرار داده باشد. این وجه مهمی از مبارزه ماست. این حلقه ای است که بلافاصله سوسیالیستها را به زندگی اجتماعی و سیاسی کارگر در ایران متصل میکند.

سوسیالیستها اما تا زمانی که جنگ آمریکا و ایران را فرض بگیرند به گمراهه میروند. ما علاوه بر مبارزه علیه جمهوری اسلامی لازم است منتقد رابطه ای باشیم که اسلاميون را برای سرمایه جهانی مطلوب کرده است. تنها راه رسیدن به صلح پایدار و حکومت‌های با ثبات در خاورمیانه دخالت مستقیم توده مردم در تعیین سرنوشتشان است. باین منظور اینکه ما چه می‌خواهیم جایگزین جمهوری اسلامی کنیم اهمیت پیدا میکند. بر خلاف اپوزیسیون بورژوائی ما بضاعت مخالفت صرف با رژیم اسلامی را نداریم بلکه الزامی است که در کنار نقد و اعتراض مُبلغ وجه اثباتی مناسبی که برای برقراری آن مبارزه میکنیم باشیم. کارگران هفت تپه و مشخصا اسماعیل بخشی نهال چنین گفتمانی را کاشتند: خواست حکومت شورائی را بصورت گسترده ای در جنبش کارگری مطرح کردند.

در نقد "جنبش سلبی و اثباتی"

حدود دو دهه است که سرنگونی طلبی جایگزین هویت کمونیسم کارگری احزاب کمونیست کارگری ایران شده است. شعار "نه به جمهوری اسلامی" در نتیجه به شعار هویتی این احزاب تبدیل شده است. درست بهمین دلیل کمپین "نه به جمهوری اسلامی" اپوزیسیون بورژوائی، حزب کمونیست کارگری ایران (حککا) را دچار مشکل کرده است. همانطور که انتظار میرفت لیدر حککا در مصاحبه اخیر تلویزیونی اش با پریشان گوئی از این کمپین و امضا کنندگان آن استقبال کرده است اما ظاهراً با کاربرد "خاک ایران" مشکل دارد. بحث زیر تلاشی برای ریشه یابی علت پیدایش چنین هویتی در احزاب کمونیست کارگری است. ریشه را نمیتوان در مواضع و نظرات جاری این احزاب یافت. ما نمیتوانیم از پاپ کاتولیک تر باشیم. خودشان مدعی هستند انجیل هویت سرنگونی طلبی شان بحث "جنبش سلبی و اثباتی" منصور حکمت است. پس به سراغ خود آن بحث میرویم.

لازم به تاکید است که این نوشته نقدی عام به نظرات و مواضع حکمت در مورد مفاهیم "انقلاب، سوسیالیسم و نقش کارگران" نیست بلکه به دو مبحث بسیار مشخص و خاص "جنبش سلبی و اثباتی" و "آیا کمونیسم در ایران پیروز میشود؟" در یک محدوده زمانی مشخص (اکتبر ۲۰۰۰ تا ژوئیه ۲۰۰۱) میپردازد. اگر نظرات حکمت بر سر همین مقولات را حتی در پربودی نه چندان طولانی تر، از ژوئیه ۱۹۹۹ تا اوت ۲۰۰۱ زیر ذره بین قرار دهیم با یک عدم انسجام از مواضع روبرو میشویم که بررسی آن از حوصله این نوشته خارج است اما شاید ذکر نمونه ای از نوع برخورد او به شرایط انقلابی و وقوع انقلاب کمکی به بحث اصلی ما بکند: حکمت در نامه ای خطاب به فاتح شیخ و حمید تقوایی در ۱۷ ژوئیه ۱۹۹۹ در نقد نظرات حمید تقوایی مینویسد:

« اینکه انقلابی در ایران شروع شده و در شرف وقوع است، اینکه حزب کمونیست کارگری با اتخاذ این شعار انقلاب را محتوم اعلام کرده است. اینکه از این پس میتوان نیروها را به اردوی انقلاب و ضد انقلاب تقسیم کرد. اینکه این انقلاب یک انقلاب همگانی است. اینکه منظور از انقلاب، انقلاب علیه رژیم اسلامی است و با سرنگونی رژیم انقلاب هم پیروز میشود. این مفروضات همه بنظر من جای سؤال دارد.»

«[ح تقوایی]: "شعار جمهوری سوسیالیستی در واقع بیان توده‌گیرتر شعار حکومت کارگری در شرایط انقلابی امروز ایران است".
[م حکمت]: فکر نمیکنم بشود شرایط امروز ایران را شرایطی انقلابی توصیف کرد اما شعار ما برای شرایط مبارزه وسیع برای سرنگونی است. حتی اگر انقلابی در کار نباشد.»

حکمت ادامه میدهد:

«مطلوبیت انقلاب، و حتی محتمل بودن آن، یعنی واقعی بودن احتمال آن، خیالی نبودن آن در ایران امروز، میتواند موضع حزب باشد. اما حتمی دانستن انقلاب موضع رسمی ما نبوده است و بشدت دست و بال سیاسی ما را میندند و ما را به یک سیر از میان چندین سیر محتمل میخوب میکند»
« بنظر من در اینکه مبارزه برای سرنگونی در ایران اوج خواهد گرفت جای تردید نیست. اما اینکه آیا این به یک انقلاب ارتقاء پیدا میکند جای تردید دارد. برای حمید انقلاب فرض است و سؤال این است که "انقلاب چه سیری را دنبال خواهد کرد". بنظر من یک سیر محتمل اینست که کار به انقلاب

نکشد، کودتا و ضد کودتا بشود. رژیم برود و مملکت وارد یک فاز پیچیده بی‌ثباتی سیاسی و کشمکش نظامی بشود.»

« سرنگونی را پیش‌بینی کرده‌ایم، اما انقلاب را لزوماً نه.»

حکمت در معرفی بحث سلبی و اثباتی در اکتبر ۲۰۰۰ می‌گوید:
« من فکر میکنم بحث شتم رهبری سیاسی حزب کمونیست کارگری در دوره انقلابی مطرح است. به نظر من دوره انقلابی از اساس با دوره قبل و با دوره بعد خود متفاوت است. دوره انقلابی، دوره انقلابی است، همانطوری که مانوور با جنگ فرق دارد.»

« دوره انقلابی دوره سلب است. دوره نفی است.»

« به نظر من اشتباه است اگر حزب کمونیست کارگری در شرایط فعلی و درست در این بزنگاه، "جمهوری اسلامی نه!"، تبعیض نه!، اسلام نه!، حجاب نه!، بیاید بگوید که ما می‌آئیم و ۳۷ ساعت کار را برقرار میکنیم و آخر سال مزد هر کس را اینطور حساب میکنیم و پرداخت میکنیم.»

پس حکمت در نیمه ژوئیه ۱۹۹۹ معتقد بود "فکر نمیکنم بشود شرایط امروز ایران را شرایطی انقلابی توصیف کرد" و در اکتبر ۲۰۰۰ بحث سلبی و اثباتی -- که در دوره انقلابی کاربرد دارد -- را مطرح و آنرا در "شرایط فعلی و درست در این بزنگاه" بکار میبرد. باینترتیب از نظر او یکسال پیش‌تر شرایط ایران انقلابی نبود اما امروز انقلابی است، چرا؟ چه شده است؟ نمیدانیم. حکمت در اوت ۲۰۰۱ در پاسخ به سوالی از نشریه تلاشگران می‌گوید:

«ما با انقلاب سر کار می‌آئیم و پروسه انقلابی، فرهنگ و ذهنیات کهنه را بسرعت نقد و جارو میکند.»

(تمام خط تاکیدها در این نوشته از من است.) پس برخلاف نظر او در ژوئیه ۱۹۹۹ که بارها و بارها وقوع انقلاب را نامحتمل میداند او اکنون دریچه‌ای برای ورود به انقلاب یافته است که حداقل از اکتبر ۲۰۰۰ تا اوت ۲۰۰۱ هنوز باز است. این مقدمه را داشته باشید. من قصد ورود به جزئیات مطرحه در این مقدمه را ندارم بلکه آنرا جهت آشنائی شما با ذهنیت حکمت در این دوره آوردم، ذهنیتی که بنظر من در تبیین شرایط انقلابی دچار تردید و تشنیت است، زیگزآگ میزند و در نتیجه انسجام ندارد.

آنچه حکمت با لفظ سلب مطرح کرده است معمولاً در متون مارکسیستی با واژه نفی شناخته میشود. نفی یا سلب یا انکار در مقابل اثبات یا ایجاب معنا پیدا میکند. نفی، نقد موضوع جاری است، موضوع هر چه که باشد. میتوان کاپیتال مارکس را یک اثر "سلبی" خطاب کرد اما آیا میتوان نفی را از اثبات جدا کرد؟ آیا مارکس کاپیتال را صرفاً برای نفی سرمایه‌داری بتحریر درآورد؟ آنچه مارکس در کاپیتال و حکمت در اینجا با نفی توضیح میدهند، نفی دیالکتیکی است. در نفی دیالکتیکی، نفی پدیده‌ی نفی شده اثبات پدیده دیگری است. بحث حکمت در پیوستگی دو وجه سلب (نفی) و اثبات شفاف نشده است.

حکمت می‌گوید: «برابری مطلق زن و مرد، بدون هیچ ارفاقی»، این سلبی است!»

اگر ما نفی و اثبات را دو جز قابل تفکیک فرض کنیم میتوان تا ابد بر سر سلبی یا اثباتی بودن عبارت بالا جدل کرد و به نتیجه نرسید. از یک سو "برابری مطلق زن و مرد" عبارتی اثباتی است چرا که بیان یک خواست برای برقراری یک رابطه خاص، برابری مطلق، بین دو جنس زن و مرد است. از سوی دیگر "برابری مطلق زن و مرد" را میتوان سلبی در نظر گرفت چرا که این عبارت تلویحا هر نوع برابری دیگری بجز برابری مطلق زن و مرد را نفی میکند. برابری مطلق زن و مرد اما در عالم واقع هم سلبی و هم اثباتی است.

جدل شفاهی حکمت با حمید تقوایی که در آن بحث سلبی و اثباتی بعنوان یک متد مطرح شد چارچوب محدودی داشت که نمیتوان از این چارچوب محدود یک تئوری عام استنتاج کرد، اعلام کرد که دو خصیصه سلبی و اثباتی مستقل از یکدیگر عمل میکنند و به این نتیجه رسید که انقلاب صرفا سلبی است. تنها الگویی که حکمت برای اثبات این نظریه آورده است نفی شاه در انقلاب ۵۷ است. اما این الگو نیز محدود است. انقلاب ۵۷ با روی کار آمدن خمینی خاتمه نیافت. انقلاب ۵۷ تا خرداد ۶۰ ادامه داشت یا حداقل میتوان فاصله بین بهمن ۵۷ تا خرداد ۶۰ را هنوز دوره انقلابی نامید. دقیقا چه چیزی بین بهمن ۵۷ تا خرداد ۶۰ باید نفی میشد؟ شاه رفته بود. جمهوری اسلامی هنوز تثبیت نشده بود، حجاب اجباری نشده بود، آزادی بیان و تشکلات وجود داشت، شوراها کارگری وجود داشتند. ما میگفتیم ضعف این دوره عدم وجود حزب کمونیستی طبقه کارگر بود. اگر این حزب در فروردین بهمن ۵۷ وجود داشت قرار بود پرچمدار چه باشد؟ سهندی که حکمت موسسش بود چه کرد بجز طرح بحثهای آگاهگرانه اثباتی؟ آیا برای نفی حکومت تثبیت نشده جمهوری اسلامی آن حزب راه دیگری بجز بلند کردن پرچم اثباتی سوسیالیسم داشت؟ حزب مفروض باید پرچمدار نفی سرمایه داری از طریق پرچم سوسیالیسم میشد. گرایش سوسیالیستی انقلاب ۵۷ بدون حضور چنین حزبی در عمل دقیقا چنین کاری کرد. خمینی در جواب به این جنبش سوسیالیستی ضد سرمایه داری بود که گفت زیربنای اقتصاد الاغ است. اتحاد مبارزان کمونیست و نقد پوپولیسم در آن دوره با شفافیت بخشیدن به سوسیالیسم مارکسی دقیقا در چنین متن اثباتی ای بود که سرها را در قطب چپ جامعه بطرف خود برگردانده آهنربای قطب پیگیر انقلاب، قطب سوسیالیستی شدند. سوسیالیسم هم سلب بود و هم اثبات. با بلند کردن پرچم سوسیالیسم ما هم اعلام میکردیم چه چیزی را نمیخواهیم، از جمله حکومت اسلامی، و هم اعلام میکردیم چه چیزی را میخواهیم. مثال دیگر دوره انقلابی فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ است. آیا شعار صلح که پرچم پیروزی بلشویکها بود سلبی بود یا اثباتی؟ هر دو بود. علاوه بر این حکمت از طرفی میگوید:

«نه خمینی را کردند توی بوق و روی آنتهای جهان فرستادند و خمینی شد سمبل نه به رژیم سلطنت، مهم نبود اثباتا چه میگوید»

از طرف دیگر میگوید:

«میگفتند امام پیمانو میزند، همسرش اوپرا میخواند و ابوالحسن بنی صدر خودش به تنهایی یک مدل جدید "فاینرپلین" اختراع کرده است. میگفتند همه فلاسفه جهان را شکست داده است اینقدر اینها پیشرو هستند! دیدمشان دیگر... مردم قبول کردند، باورشون کردند، مردم قبول کردند که اینها مرتجع نیستند.»

پس برای حمایت مردم از خمینی صرف "نه" او کافی نبود بلکه باید به مردم به اثبات میرسید که خمینی مدرن است، ارتجاعی نیست. همچنین حکمت میگوید:

« من خودم در تظاهرات تاسوعا که حمید به آن اشاره داشت، با یک خانم استاد دانشگاه که شعار میداد زنده باد جمهوری اسلامی، بحث شد و به او گفتم آخر اینها اگر بیایند فردا حجاب سرت میکنند، گفت الان شاه باید برود.»

جالب اینکه در همان دو روز تاسوعا و عاشورای ۵۷ پرچم اثباتی جمهوری اسلامی، «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» بلند و تثبیت شد. هیچ تناسبی بین نظر یک آکادمیسین در مقابل میلیونها نفر که شعار اثباتی جمهوری اسلامی را سر دادند وجود ندارد. منصور حکمت:

«به نظرم الان سلطنت طلبان جنبش سلبی را نمایندگی نمیکنند. مشکل جناح راست طرفدار آمریکا و غرب این است که شهامت این را ندارند که بایستند و بگویند جمهوری اسلامی را نمیخواهیم، خاتمی هم نه. داریوش همایون و اعوان و انصارش به خاتمی میگویند آری. به همین خاطر به ما میبازند.»

«حزب کمونیست کارگری باید نماینده "نه" گفتن به جمهوری اسلامی و هر تلاشی برای اصلاحش باشد.»

«انقلاب را رهبری کردن بر سر ایستادگی بر سر حرکت سلبی است...» «هنر رهبری حزب کمونیست کارگری باید این باشد که این پرچم سلبی را نمایندگی کند.»

کوروش مدرسی و حمید تقوائی در سال ۲۰۰۳ هنر بخرج دادند بقدری روی میخ جنبش سلبی کوبیدند که شعار اصلی حزب کمونیست کارگری "ازادی، برابری، حکومت کارگری" را مثله کردند. بخش اثباتی، هویتی و سوسیالیستی شعار را حذف کردند و به "ازادی، برابری" تقلیلش دادند. در مسابقه سلبی شدن کوروش مدرسی در سال ۲۰۰۴ به این نتیجه رسید که "سوسیالیسم مردم را رم میدهد". حمید تقوائی در سال ۲۰۰۹ "حکومت انسانی" را در شعار بالا جایگزین "حکومت کارگری" کرد. بعبارت دیگر تقوائی نیز اعلام کرد "سوسیالیسم مردم را رم میدهد". از دید بحث سلبی و اثباتی کوروش و حمید اشتباه نکردند، "هنر" کردند که به قیمت تغییر هویت خود را نماینده پرچم سلبی کردند. اما امروز که رضا پهلوی نیز سلبی شده است باید پای لرزش هم نشست. این جاده ای دو طرفه است. رضا پهلوی نیز "شهامت" بخرج داده است، پرچم سلبی "نه به جمهوری اسلامی" را بلند کرده است. پهلوی عین اندرز حکمت و عین حرف حمید تقوائی و عین گفته کوروش مدرسی را به اجرا در آورده است. تکلیف چیست؟ یا باید کل احزاب و منفردینی که پیرو "جنبش سلبی و اثباتی" هستند به کمپین رضا پهلوی ملحق شوند یا از بحث سلبی و اثباتی فاصله بگیرند. آنچه بخشی از آنها با اعلام تفاوت "نه" ما با "نه" آنها مطرح کرده اند تنها جر زنی است که نهایتا این احزاب را منزوی تر میکند.

حکمت سطوح متفاوتی از تجرید را با وزنی یکسان در بحث سلبی و اثباتی بکار برده است. بعنوان نمونه میگوید:

«آگاهگری هیچ وقت نمیروود جلوی پادگان، شعار اثباتی نمیروود جلو پادگان.»

در اینجا آگاهگری در قالب "شعار اثباتی"، مثلا "جمهوری سوسیالیستی" مطرح شده سپس نتیجه گرفته شده است که با این شعار نمیتوان به جنگ نیروهای نظامی رفت. استدلالات انتزاعی از این نوع کاریکاتور کردن بحث است در غیر اینصورت کدام نیرو، کدام سازمان و تشکلی که هدف خود را برقراری سوسیالیسم از طریق در هم شکستن ماشین دولتی تعریف و

برای آن سازماندهی کرده است هنگام سازماندهی نیرو برای فتح پادگان بفر یک بسیج مردم از طریق ترویج شعار جمهوری سوسیالیستی افتاده است؟ حکمت همچنین میگوید:

«جنبش اثباتی، جنبش کمونیستی در دوره انقلابی، جنبش آگاهگری نیست که الان به خیابان کشیده شده است.»

اولاً صرف عبارت "جنبش کمونیستی" بدون حتی یک کلام بیشتر بصرف اسمش چه در دوره عادی و چه در دوره انقلابی و چه هر دوره ای مابین اینها بیانی اثباتی است. ثانیاً چرا جنبش کمونیستی در دوره انقلابی جنبش آگاهگری نیست؟ آیا در شبهای انقلاب ۱۳۰۷ یا در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ کسی بحث اثباتی و آگاهگرانه نمیکرد؟ آیا آخوندها در طول انقلاب صرفاً پای منبر میرفتند و تمام شب روضه یک جمله ای "شاه باید برود" میخواندند؟ آیا آژیتاتورهای حزب بلشویک در تمام دوران انقلابی ۸ ماهه منتهی به اکتبر ۱۹۱۷ روی چهارپایه میرفتند تا "نان، صلح، آزادی" نه یک کلمه کم، نه یک کلمه بیش را اعلام کنند؟ مسلم است که در وسط جنگ و گریز روزانه با نیروهای حکومتی هر بحثی، چه سلبی و چه اثباتی جایگاهی نداشت. اما در اوقات دیگر که مردم دور هم جمع میشوند تشنه بحث بودند و اتفاقاً بحثهای آگاهگرانه میگردند. آیا این عبارت لنین که مضموناً گفته بود هر روز انقلاب مانند ۱۰ سال در دوره عادی بر آگاهی توده ها میافزاید ناشی از تکرار هزار باره "شاه باید برود" یا "نه به جمهوری اسلامی" یا "نان و صلح و آزادی" است؟ خیر نتیجه بحثهای بلانقطاع داغ و آگاهگرانه در دوره انقلابی است. ادعای جنبش کمونیستی در دوره انقلابی جنبش آگاهگری نیست در اصل و اساس بی پایه است.

«جنبش کمونیستی در دوره انقلابی، جنبش آگاهگری نیست» را با «[اگر] به جای مرگ بر جمهوری اسلامی بگوئیم چه نظامی را جایگزین جمهوری اسلامی میکنیم. این کار و این روش سمّ است تأکید میکنم سمّ است!» چفت کنیم.

آیا تفاوتی بین جنبش کمونیستی با جنبش ناسیونالیستی پرو غرب که امروز هر دو "نه به جمهوری اسلامی" را محور فعالیتهایشان قرار داده اند خواهیم یافت؟ فرقتان دقیقاً چیست؟ هر دو هویت سرنگونی طلبی را برای خود برگزیده اند.

منصور حکمت میگوید بحث سلبی و اثباتی بحثی بر سر یک متد است. میدانیم که این متد بر بنیاد نظری تفکیک سلب از اثبات نهاده شده است. اما صرفنظر از میانی نظری این بحث، متد سلبی و اثباتی قرار است ما را به چه اهداف عملی برساند؟ سلبی ابزار چیست؟ اصولاً نقطه عزیمت حکمت برای فرمولبندی این متد چیست؟ حکمت میگوید: «میتوانیم به شیوه سلبی رهبری کنیم و قدرت را با آن بگیریم.» (جنبش سلبی و اثباتی) پس مسئله بر سر کسب قدرت سیاسی است. برای کسب قدرت سیاسی باید رهبر "جنبش" شد. کدام جنبش؟ جنبش سرنگونی. چرا جنبش سرنگونی و چرا جنبش (سوسیالیستی) کارگری نه؟ برای اینکه جنبش سرنگونی عینیت دارد، خواست "مردم" است: «اگر جامعه ایران حاضر نباشد تا شعار "جمهوری اسلامی نه" برود، من و شما نمیتوانیم به زور با هیچ شعار اثباتی بپریمش. میگوید نمایم!» (همانجا) آیا جامعه ایران حاضر نیست با شعار اثباتی ما، سوسیالیسم، همراه شود؟ از گوینده عبارت «زیب پوست هر انسان شریف و منصفی را بکشی یک سوسیالیست از توش می آد بیرون» (سخنرانی در استکهلم) حال میشنویم که: «توده‌ها همه‌شان با هم سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی بقالها سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی ما کارمندها

سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی ما مهندسه‌ها سوسیالیست نمیشوند به احتمال قوی بیشتر کارگران سوسیالیست نمیشوند.»! (سلبی و اثباتی) حکمت پیشتر از این نیز در "باز هم در باره شعار جمهوری سوسیالیستی ایران" گفته بود: «جای تردید است که جنبش شورایی یک تجربه و خاطره زنده در میان توده‌های طبقه کارگر و مردم باشد.»

پس صورت مسئله روشن است. لازمه‌ی کسب قدرت سیاسی برای حزب کمونیست کارگری رهبری جنبش سرنگونی است. حکما برای نیل به این هدف نمیتواند با اتکا به شعار اثباتی "جمهوری سوسیالیستی" به رهبری ارتقا یابد چون توده مردم علیرغم اینکه همگی در زیر پوست شان سوسیالیست هستند روی پوست سوسیالیست نیستند و سوسیالیست نمیشوند و سوسیالیسم را بعنوان جانشین حکومت اسلامی نمیخواهند. حال اگر مردم حاضر نیستند با شعار اثباتی ما همراه شوند الزما ما باید با آنها همراه شویم. راه دیگری نیست. برای اینکه ما هم‌رنگ جماعت شویم لازم است سوسیالیسم را بایگانی کنیم یا حداقل آنرا از انظار دور نگه داریم. متد سلبی - اثباتی قرار است در **توجیه** این شیوه کار فعال شود، که "ما" را قانع کند مبارزه به دو مرحله سلبی و اثباتی تقسیم میشود. سلبی یعنی آنچه مردم میخواهند و اثباتی یعنی آنچه ما سوسیالیستها میخواهیم. آنچه ما میخواهیم شدنی نیست چون مردم آنرا نمیخواهند. حال که ما میدانیم چه میخواهیم (کسب قدرت سیاسی) و میدانیم جنبشی که قرار است رهبر آن شویم چیست (جنبش سرنگونی)، کلید حل معمای ارتقا به رهبری متد سلبی است. با اتکا به این متد میدانیم "نه به جمهوری اسلامی" که شعاری سلبی است خواست مردم است. پس با تبلیغ "فقط شعار مرگ بر جمهوری اسلامی" ما پتانسیل ارتقا به رهبری مردم در جنبش سرنگونی را خواهیم داشت:

«باید دید مردم چگونه به شما اجازه میدهند که قدرت را بگیرید، با شما می‌آیند و چه کار باید کرد که با شما بیایند؟ من روی این جنبه است که میگویم اگر در رادیو و تبلیغاتمان بگوئیم فقط شعار مرگ بر جمهوری اسلامی کافی نیست، بلکه مردم باید شعارهایی هم بدهند که چه میخواهند، به نظر من ما داریم به این ترتیب مردم را گمراه میکنیم. **مرگ بر جمهوری اسلامی کافی است!** آیا واقعا اگر بشنویم که در این دانشگاه و آن محله و این و آن کارخانه شعار مرگ بر جمهوری اسلامی بلند شده است، کافی نیست... شعار ما را دارند میدهند. الان فقط مائیم که میگوئیم مرگ بر جمهوری اسلامی، حمید میگوید آنوقت آنها همه می‌آیند این شعار را میگویند. باشد، تمام قضیه این است، تمام قضیه هژمونی همین است.» همانجا

در اینجا حکمت تاکید موكدی بر **آرژیتاسیون** حول شعار "مرگ بر جمهوری اسلامی" دارد. از دید او شعار سلبی شعار کافی برای کسب هژمونی در جنبش سرنگونی است

حکمت: «جمهوری اسلامی از اول نگفت که می‌آیم گردن میزنم. با وعده برقراری قسط و عدالت اسلامی مجاهدین و شریعتی چی‌ها آمد. گفتند با صلوات نان را به خانه‌ها تحویل میدیم. حاصل فروش نفت را تقسیم می‌کنیم و با ماشین آدمها را میبریم فرودگاه! [اینکه وعده‌های اثباتی است] واقعا اینطور به مردم میگفتند. مردم، بهترین نوع مخلوقات طبیعتند که میتوانند سر خودشان کلاه بگذارند... مردم است، انسان است. هیچ غریزه‌ای برای دفاع از خود ندارد، میتواند سر خودش کلاه بگذارد اگر خیال کند آن پدیده‌ای که می‌خواهد به کاش رود به نفعش است، ممکن است خودش را به آتش بیاندازد. مردم خودش را را مجاب میکنند که آن خواستی را که تو داری، میخواهند، اگر فکر کنند آن پدیده‌ای را که نمیخواهند، تو میتوانی برطرف کنی. این تمام قضیه است.»

بسیار خب، با اطلاع از روانشناسی اجتماعی "سر خود کلاه گذاشتن مردم" قرار است ما چه نتیجه ای بگیریم؟

حکمت ادامه میدهد: «و اینکه مردم متوجه شوند که تو نه فقط میخواهی، بلکه توان آنرا هم داری. به نظر من مشکلی که ما با انقلاب آتی داریم، نابوری مردم به کمونیسم است. نابوری به کمونیسم نه به مثابه ایدئولوژی، که خلیها و دشمنان ما علیه آن و در دفاع از بازار آزاد گفتند و تبلیغ کردند که کمونیسم به پایان رسید و غیره. منظورم نابوری به کمونیسم به عنوان یک جنبش است که آیا میتواند بزند، بگیرد و در قدرت بماند. اینکه ما را در ذهن مردم از شخصیت‌های جونیور و شریک کوچک سیاست به نفر اصلی و سینیور در صحنه سیاسی تغییر دهد.

در نتیجه من به جای شعارهای اثباتی و تحلیلهای اثباتی و اندازه‌گیری و بودجه‌بندی سوسیالیسم، رهبران متعدد و سرشناس را پیشنهاد میکنم. به جای شعارهای چه باید بکنیم، نیروی نظامی قوی را پیشنهاد میکنم، به جای خیلی کارهای دیگر رادیوی قوی و چند ساعته را پیشنهاد میکنم. تلویزیون را پیشنهاد میکنم. شهرت هر چه بیشتر حزب را پیشنهاد میکنم. بگذارید مردم مقایسه کنند. مردم مقایسه کنند اینها میتوانند حکومت کنند.» همانجا

اگر سه نقل قول بالا را پشت سر هم بخوانیم متوجه میشویم اسلامیا اول بدروغ وعده رفاه به توده مردم دادند ولی مردم با علم به دروغ بودن وعده ها آنها را باور کردند چون مخلوقاتی هستند که برای رسیدن به خواسته ها ایشان حاضرند سر خودشان را کلاه بگذارند. خواسته مردم رفتن شاه بود و چون خمینی فقط میگفت "شاه باید برود" در او توان براندازی شاه را دیدند. دوم با توجه به تجربه براندازی شاه، مردم باید به ما کمونیستها باور بیاورند، نه به سوسیالیسم و برابری طلبی مان بلکه باید در ما ببینند که میتوانیم جمهوری اسلامی را ببندازیم. پس بجای اینکه بگوئیم چه کسی هستیم و چه میخواهیم باید ارتش و رسانه و شخصیت درست کنیم تا ثابت کنیم که توانائی براندازی جمهوری اسلامی را داریم. وقتی مردم به توانائی مان باور آوردند هر چه به آنها بگوئیم باور میکنند.

آیا رضا پهلوی، مشروطه و جمهوریخواهان، دوم خردادها با آن قدمتشان در این پروسه، عبدالله مهدی و حزب دمکرات کردستان و ناسیونالیستهای رنگارنگ با این فرمول جادویی آشنائی ندارند و آنرا روزمره پراتیک نمیکند؟ حال اگر ما کاپیتال مارکس، هیجدهم برومر، چه باید کرد، تزه‌های آوریل، دولت و انقلاب، انقلاب اکتبر، کمون پاریس، مانیفست کمونیست و مبارزه طبقاتی را سرمشق خودمان قرار ندهیم، اگر منافع طبقه کارگر و سازماندهی کارگری و حزبی قطب نمای حرکت مان نباشند و اگر همه تجارب، آموخته ها و هویت کمونیستی خودمان را رها کنیم، چه چیزی قرار است در این رادیو و تلویزیون تبلیغ کنیم؟ شخصیت‌هایمان قرار است دست به چه کاری بزنند و اساسا این شخصیتها به چه دلیلی شخصیت میشوند؟

مهمتر از همه اما باید پرسید: ما دقیقا قرار است کدام مردم را خطاب قرار دهیم؟ جواب این سوال، بمنزله آخرین تکه پازل کسب قدرت سیاسی، توسط حکمت در "آیا کمونیسم در ایران پیروز میشود؟" داده میشود.

«ضعف دیگر، جنبش نسبتاً توسعه نیافته کارگری است. این ضعف خیلی بزرگی است. کمونیسم میخواهد در کشوری به قدرت برسد که جنبش کارگری اش اشکال حتی مقدماتی از تشکل و اعتراض اجتماعی را به دست نداده است. اگر شما بروید آمریکای لاتین می‌بینید که رهبران کارگری رهبران

شناخته شده هستند در سطح شهردار شهر و وکیل مجلس. رهبر فلان سندیکای کارگری و اتحادیه کارگری یک آدم سرشناس جامعه است. در ایران کارگر همان تصویر "کارگر آوردیم دیوارمان را تیغه بکشند"، است. کارگری که آوردند یک کار به او میدهند و او هم انجام میدهد و مزد میگیرد. کارگر هنوز نتوانسته در جامعه ایران به عنوان یکی از پاهای بحث اقتصادی، پای بحث سیاسی، پای بحث دمکراسی و حقوق مدنی، با نمایندگانش و شخصیت‌هایش و سازمان‌هایش حضور بهم برساند. آمریکای لاتین همیشه اینطور بوده است. حزب چپ به اتحادیه‌های کارگری نزدیک میشود، رهبران با هم حرف میزنند و قرار میگذارند که به حزب چپ رای بدهند و کمک کنند که آنها سرکار بیایند. در ایران کارگر منفرد و متمیزه است. ساختارهای مبارزه صنفی نداشته و مبارزه دفاعی را نتوانسته سازمان بدهد. در نتیجه یک حفره بزرگ پشت سر کمونیستها بجا میگذارد. میروی جلو برای اینکه یک حرکت اساسی بکنی، می‌بینی طبقه‌ای که حرکت دارد به نامش و یا لاقلاً از طرفش صورت میگیرد، خودش معلوم نیست با چه استحکامی در صحنه است. برای دوره کوتاهی می‌آیند در صحنه. معلمین، دانشجویان، زنان به طور کلی ممکن است یک جنبش طولانی مدت اعتراضی سیاسی داشته باشند و یا روشنفکران و ادبا بخصوص. ولی کارگر این بخت و آزادی عمل را ندارد که دو سال، سه سال در قلمرو سیاسی پرسه بزند. بالاخره باید سر و ته این پروسه در سه ماه هم بیاید. بیرون این سه ماه ما کارگران را به صورت نیروی زنده فعال حامی این خط نداریم. آن سه ماه داریم، آن سه ماه قیام و شورش و شوراها خودبخودی و اتحادیه و مجامع عمومی ای که کارگران دارند مشت گره میکنند و سخنرانی میکنند را همه ما دیده‌ایم و آن هست، ولی تا آن سه ماه مانده به کسب قدرت، و در غیاب یک جنبش اعتراض کارگری شکل یافته که آگاهانه از این چیزها دفاع کند، این خط چکار میتواند بکند؟

جنبش اتحادیه‌ای در انگلستان مشکل ندارد که بگوید طرفدار چه حزبی است. میگوید. میگوید ملت بروید به حزب کمونیست یا به حزب لیبر اینجا رای بدهید. اولین خاصیتی که جنبش کارگری از چپ حاشیه نشین تحت تاثیر اختناق گرفته این است که خود را غیرسیاسی وانمود کند.

در نتیجه حتی اگر به صحنه هم بیاید به آن سرعت به نیروی ذخیره و به اصطلاح به یکی از ارکان این جنبش که میخواهد قدرت را بگیرد تبدیل نمیشود.

بنظر من نقاط مثبتی که بخصوص الان باید روی آن مکتب کرد دو رکن اساسی در جامعه است.

- یکی مسأله سکولاریسم است. به نظر من هر جریانی که به جای جمهوری اسلامی سر کار بیاید باید یک جریان سکولاریست باشد. باید ضد دین باشد. و حتی به نظر من سکولاریسم کافی نیست، باید ضد دین باشد. با یک موج برگشت علیه مذهب روبرو هستیم که هر چه جلوتر برود، وسیعتر میشود. چون فردا آخوند را بگیرند و میگویند این آقا را ببینید، ۱۸ نفر را با دست خودش کشته است. آن وقت باید ببینید چند نفر از آن تئمه‌ای که در دهات یک جائی نماز میخوانند، نمازشان را کنار میگذارند. این پروسه به نفع اسلام پیش نمیرود. این پروسه دارد به ضرر اسلام پیش میرود. جنبشی که ضد مذهب باشد یک پایش را گذاشته لای در قدرت سیاسی و الان که نگاه میکنید ببینید فقط کمونیسم کارگری، کمونیسم رادیکال کارگری است که آشکارا و علناً و بصورت اعلام شده خودش را علیه مذهب تعریف کرده است.

- مسأله بعدی زنان هستند. نصف جامعه است و نه فقط زنان نصف جامعه هستند، بلکه از نصف دیگر جامعه هم بخش زیادشان طرفدار برابری است. در نتیجه یک پلانفرم مهم کمونیستها که ممکن است مردم با آن بیایند مسأله زن است. چون انقلابی که میشود، میتواند خیلی زنانه باشد. اکثریت عظیم میتواند به این معنی به تو رای بدهد و با تو باشد. اکثریت عظیم همین طوری با تو هستند. چون زن هستند، با تو هستند. در نتیجه کمونیسم کارگری به نظر من سر مسأله مذهب و مسأله زن دو پشتوانه در آن جامعه دارد که هیچکدام از جنبشهای دیگر از آن برخوردار نیستند. ضد مذهبی گری‌اش و دفاع از حقوق زنان. مدرنیسم، سکولاریسم و غیره تبعات اینها است. اگر مدرنیسم حزبی

در چیزی ترجمه شود، ضد اسلامی گری‌اش، ضد دینی گری‌اش، دفاعش از حقوق زنان، و خلاصی اخلاقی برای جوانان است. جنبشی است که برای مثال با فرهنگی که یک جوان ایرانی باید در آن زندگی کند، با خواست میلیون‌ها آدمی که می‌خواهند ببینند در صحنه جامعه و زندگی‌شان را تجربه کنند، کاملاً خوانایی دارد.

اینها به نظر من نقاط مثبت و منفی جنبش کمونیسم کارگری در چنین بزنگاهی است. اشتباه است اگر فکر کنیم که این جنبشها می‌آیند و نقاط مثبت و منفی را در یک تابلو می‌گذارند و مردم انتخاب میکنند. طبعاً اینطور نیست. باید شرایط تبدیل شود به شرایطی که قدرت دست به دست بشود. وقتی شرایط اینطور شد مردم بین مشخصه‌های عمومی تری انتخاب میکنند. به نظرم مردم اساساً در یک چنین تحولی، بین چپ و راست یکی را انتخاب میکنند، نه فقط مردمی که باید یکی از اینها را قبول کنند، بلکه مردمی هم که باید به میدان بروند باید بین چپ و راست یکی را انتخاب کنند. یا می‌روید در صف راستها یا در صف چپها می‌ایستید.» حکمت، "آیا کمونیسم در ایران پیروز میشود؟"، 2001

حکمت بدلیل بسیار غریبی جنبش کارگری را نقطه ضعف جنبش کمونیسم کارگری معرفی میکند و آن دلیل فقدان ابزار و سنتهای دخالتگری کارگران در سیاست است. اما آیا رفع این موانع بعهد حزب کمونیست کارگری نیست؟ خصوصاً آنکه این حزب خودش را اینگونه معرفی میکند:

«به نظر من ما به نسبت بیست سال قبل این پیشرفت را کردیم که خود را به عنوان بخشی از تاریخ جامعه، بعنوان گوشه‌ای از عنصر ذهنی انقلاب کارگری به رسمیت شناختیم، بجای متدلوزی "تاریخ چه می‌خواهد"، ما متد "ما چه می‌خواهیم" را گذاشتیم و فقط برای پاسخ به منشویک‌هایی که اتهام ولونتاریسم به ما می‌زدند، اشاره کردیم که ما خود محصول تاریخیم، این عصر انقلاب پرولتری است، و "ما چه می‌خواهیم" اتویی نیست، عینیت دارد و قابل تحقق است.» باز هم در باره شعار جمهوری سوسیالیستی ایران، 98

چرا حزبی که معتقد است به "گوشه‌ای از عنصر ذهنی انقلاب" تبدیل شده است، که خود را محصول تاریخ میدانند، "ما چه می‌خواهیم" را جایگزین "تاریخ چه می‌خواهد" کرده است، چرا این حزب، یعنی همان ابزار کارگران برای دخالت در سیاست، ناگهان تصور میکند کارگران باید به شکل معجزه آسائی موانع دخالت در سیاست را بدون دخالت این حزب از میان بردارند؟ اگر زنان نصف جامعه هستند کارگران حداقل نود درصد جامعه هستند. اگر "اکثریت عظیم [زنان] همین طوری با تو هستند. چون زن هستند، با تو هستند." اکثریت عظیم کارگران چون کارگر هستند میتوانند با تو، کمونیست کارگری، باشند. اما خیر جنبش کارگری تا اطلاع ثانوی (تا سه ماه آخر دوره انقلابی) بایگانی میشود و آنچه که میتوان روی آن برای انقلاب در دوره انقلابی حساب باز کرد سکولاریسم -- یا غلیظتر ضدیت شدید با مذهب -- و برابری طلبی مطلق زن و مرد است چون در ظاهر امر این جنبشها در صحنه سیاسی ایران فعالند و کارگر «معلوم نیست با چه استحکامی در صحنه است.»

پیشتر نشان دادم حکمت در "جنبش سلبی و اثباتی" سوسیالیسم را از جنبش کمونیستی و در دوره انقلابی بایگانی میکند. حال او در "آیا کمونیسم در ایران پیروز میشود؟" طبقه کارگر را در دوره انقلابی، درست در پروسه کسب قدرت سیاسی (مگر آن سه ماه آخر) از جنبش کمونیسم کارگری و تحرک انقلابی آندوره حذف میکند. اگر قرار باشد هم سوسیالیسم و هم کارگر را از کمونیسم کارگری حذف کنیم دقیقاً چه چیزی از جنبش کمونیسم کارگری باقی خواهد ماند؟ جریانی سرنگون طلب که خواهان برقراری مدرنیسم -- یعنی سکولاریسم، برابری

زن و مرد و خلاصی فرهنگی جوانان-- است. معلوم نیست تفاوت جنبش کمونیسم کارگری اخته شده با جنبش بورژوازی سکولاریست، تجدد خواه، فمینیست و لیبرال با سابقه ای تاریخی در برقراری سکولاریسم (هر چند نیم بند)، کشف حجاب و خلاصی فرهنگی جوانان دقیقاً چیست و چرا "مردم" باید به کمونیسم کارگری برای این خواستها اقتدا کنند؟ خلاصه کنم منظور حکمت از "مردم" در این بحث "آئنیستها، زنان و جوانان" است، کارگران نیست.

خیزش دیمه ۹۶ نشان داد کارگر با چه استحکامی در صحنه است و نشان داد جنبش شورائی در او زنده است، دیمه ۹۶ مهر باطلی بر ارزیابی حکمت از آنچه او جنبش سرنگونی مینامید، نیروهای تعیین کننده در آن جنبش، متد سلبی اثباتی و کاربرد متد سلبی اثباتی در آن جنبش زد.

هنگامیکه یادداشت «حمید تقوائی و ادعای بهبود شرایط زندگی مردم توسط جمهوری اسلامی» در اسفند ماه ۹۶ منتشر کردم تصورش را هم نمیکردم که با عکس العمل بشدت هیستریک کادرهای استخوان خرد کرده حزب کمونیست کارگری ایران (حککا) روبرو شوم. هدف من از انتشار آن یادداشت افشای مواضع ضد کارگری حمید تقوائی در این جملات او در یک سخنرانی در انجمن مارکس سوئد بود:

«امروز یکی از مسئله پایه ای فقر است. فقر و فلاکت و مبارزه مردم با همین شعار شروع شد، وقتی ما به مذهب و مسئله زن اشاره میکنیم بنظرم یک بحث ساختاری تر، پایه ای تر، هویتی تر و جمهوری اسلامی را هدف قرار میدهم. منظورم این نیست که جبهه های دیگری وجود ندارند یا فقر و فلاکت بی اهمیت است. منظورم اینه که جمهوری اسلامی رسماً پای بی حقوقی زنان و مذهب ایستاده است، پای فقر ایستاده. جمهوری اسلامی مخالف بهبود شرایط مردم نیست. زورش نمی رسد، بحران دارد، ایت الله های میلیاردری اجازه نمیدهند ولی رسماً و قانونن از مذهب دفاع میکنند. رسماً و قانونن از بی حقوقی زن دفاع میکنند، بهمین خاطر پاشنه آشیل اش هستت. شما برای فقر بجنگید حکومت ممکن است نصف مجلسش هم بیاید در خیابان کنار شما راه برود ولی علیه مذهب بجنگید ببینید چند نفر میآیند... شما میگویید بر علیه فقر روحانی هم میگوید "لعنت بر فقر، من هم علیه فقرم، اینها نمیگذارند تعامل اقتصادی با غرب داشته باشیم که فقرت را جواب بدم". میارزش تو اون کانال. مبارزات قطبی نمیشود. بنظر میاد نصف حکومت هم با جامعه همراه ست علیه فقر، علیه فلاکت ولی علیه مذهب به هیچ وجه» (تاکیدات از من)

علیرغم اینکه در آن یادداشت گفته بودم «حککا در بیش از يك و نیم دهه گذشته هر چه بیشتر از سنتهای سوسیالیستی کارگری فاصله گرفته بود (که علت آن با فقدان منصور حکمت قابل توضیح نیست). حککا خود را يك "حزب سرنگون طلب" معرفی میکند که ظاهراً شیشه عمر جمهوری اسلامی را در استقرار سکولاریسم از طریق "انقلاب زنانه" میداند. به این ترتیب حککا با هر کس و هر چیز و هر پدیده و هر طبقه ای که همنظرش در "سکولاریسم و انقلاب زنانه" نباشد، وداع میکند. توجه کنید که تاکنون انشعاب یا جدائی ای بر سر مخالفت با "يك دنیای بهتر"، برنامه حککا پیش نیامده است. اختلافات بر سر سیاستهای روز این حزب است. خیرش اخیر کارگری در ایران که بر بستر فقر و فلاکت بینظیر و تحمیلی به کارگران، علیه این پدیده خانمانسوز بپا شد، حککا را به مصاف طلبید چرا که معضل کارگر استقرار سکولاریسم از طریق انقلاب زنانه نبود، فقر بود. پس حمید تقوائی برای توجیه و "تشبیه" خط "خداحافظ کارگر" در "انجمن مارکس" میگوید روحانی و نیمی از مجلس اسلامی در مخالفت با فقر با مردم همراه هستند، دقت کنید، این حرفها در "انجمن مارکس" زده میشود!»

اما هنوز ابعاد عواقب خیزش 96 برای حککا برای روشن نشده بود. مسئله این نبود که حمید تقوائی ناشیانه مواضع ضد کارگری و حتی پرو جمهوری اسلامی گرفته بود، علت برخورد هیستریک کادرهای حککا صرفاً ناشی از افشای یک سخنرانی دست راستی حمید نبود بلکه

آنها نیز متوجه شده بودند که اعتراف به ماهیت خیزش دیماه 96 بمنزله خالی شدن زیر پایشان است. دیماه 96 نه تنها خط بطلانی روی یک خط مشی در سیاستهای عملی حککا کشیده بود که نشاندهنده ابطال استراتژی ای که قدمتش به بحث "جنبش سلبی - اثباتی" میرسید بود. اعتراضات کارگری دیماه 96 بزرگترین خیزش عمومی در طول حیات جمهوری اسلامی، در بیش از 100 شهر، بود که هستی و نیستی حکومت اسلامی را با شعار "اصلاح طلب اصول گرا دیگه تمومه ماجرا" بمصاف طلبدیده بود. این اعتراض کارگران بود، مسئله محوریش فقر بود و بخش پیشرو و آگاه این خیزش شعار "نه شاه میخوایم، نه ملا، فقط تشکیل شورا" را "اثباتا" طرح کرد. این خیزش تاکتیک و استراتژی ای که حککا طی قریب به دو دهه فعالیتهايش را حول آن سازماندهی کرده بود، دود کرد و به هوا برد. منصور حکمت علیرغم اینکه نظریه پرداز استراتژی "سرنگونی جمهوری اسلامی با اتکا به زنان و آنتیست ها و جوانان" بود، خود پس از مدت کوتاهی از ارائه بحث "آیا کمونیسم در ایران پیروز میشود؟" و پیش از تراژدی مرگ نابهنگامش به دو دلیل نقش چندان در اجرای این استراتژی نداشت: یکی بعلت بیماری سرطان و دیگری بخاطر حمله تروریستی اسلاميون در یازده سپتامبر، حمله ای که عواقب آن دنیا را برای چند سالی تحت الشعاع قرار داد. دو سال و اندی پس از مرگ حکمت، کورش مدرسی و قریب نیمی از اعضای حککا با پرچم "سوسیالیسم مردم را رم میدهد" از حککا جدا شدند. بین 2004 تا 2009 حمید تقوایی که حال سکان حککا را در نقش لیدر بدست گرفته بود تلاش میکرد حزب را پس از مرگ حکمت و انشعاب اخیرش روی آب نگه دارد. حککا کادری از تهیه کنندگان تلویزیون کانال جدید را تربیت کرد و تقوایی کجدار و مریز امور حزب را رتق و فتق میکرد. تلویزیون ماهواره ای 24 ساعته که حال روی ماهواره پربیننده ای فعال شده بود بتدریج کادر رهبری را دچار توهم کرد طوریکه آنها بینندگان فعال کانال جدید در ایران را میلیونها نفر برآورد کردند! این ذهنیت اغراق آمیز و متوهم که هیچ معیار قابل شمارشی برای ادعایش ارائه نمیداد، هر چه بیشتر از واقعیت فاصله میگرفت. پیش از ادامه نکته ای را اضافه کنم. حکمت در سال 1998 و بدرست در نامه ای به حمید تقوایی گفته بود:

«به نظر من ما به نسبت بیست سال قبل این پیشرفت را کردیم که خود را به عنوان بخشی از تاریخ جامعه، بعنوان گوشه‌ای از عنصر ذهنی انقلاب کارگری به رسمیت شناختیم، بجای متدلوزی "تاریخ چه میخواهد"، ما متد "ما چه می‌خواهیم" را گذاشتیم و فقط برای پاسخ به منشویکهایی که اتهام ولونتاریسم به ما میزدند، اشاره کردیم که ما خود محصول تاریخیم، این عصر انقلاب پرولتری است، و "ما چه می‌خواهیم" اتوپی نیست، عینیت دارد و قابل تحقق است.»

ده سال بعد حمید تقوایی با کارنامه ای ضعیف در رهبری کردن حزب مدعی میشود که حککا "گوشه ای از عنصر ذهنی انقلاب کارگری" نیست بلکه تمام عنصر ذهنی انقلاب کارگری است. این ادعا اوج توهمی بود که رهبری حککا در مورد نفوذ کانال جدید در ایران داشت:

«یک حزب و فقط یک حزب هست که با سوسیالیسم و انقلاب شناخته می شود. حزبی که نه تنها می گوید می شود و ممکن است و باید این کار را کرد و فوری هم هست بلکه می گوید که عامل این تحول خود حزب [حککا] است.» حمید تقوایی، حزب و قدرت دوگانه، دسامبر 2008

شش ماه بعد با شروع اعتراضات سال ۱۳۸۸ (ژوئن ۲۰۰۹) پوچی و ابطال "حزب و قدرت دوگانه" حمید تقوایی بعینه ثابت شد. حککا این درس را به این شرح آموخت: توهم مالیخولیائی "کانال میلیون ببینده جدید" اصغر کریمی را بصرافت انداخت تا در اولین روزهای اعتراضات ۱۳۸۸ در برنامه زنده تلویزیون کانال جدید فراخوانی از طرف حککا برای تجمع اعتراضی علیه جمهوری اسلامی در تهران بدهد. برای اطمینان از مهر حککا بر این فراخوان او از شرکت کنندگان خواست تصویر حمید تقوایی را در تجمعشان بلند کنند. این فراخوان هیچ پاسخی نگرفت. "شوک" غیبت "میلیونها" ببینده کانال جدید، موقعیت و جایگاه حککا را بشدت متزلزل کرد. موقعیتی که حککا برای خروج از آن دست به اقدامات تدافعی زد. با تغییر صد و هشتاد درجه ای موضع بشدت مصلحت اندیش شد. رهبری حککا تصمیم گرفت بجای ایجاد صف و پرچم مستقل و کمونیستی در اعتراضات، با موسوی کشتی نگیرد. رهبری حککا در ادامه به این نتیجه رسید که سوسیالیسم مردم را رم میدهد و خواهان "حکومت انسانی" شد. "انقلاب ۱۳۸۸" حککا را هر چه بیشتر قانع کرد که روی استراتژی "آنتیستها، زنان و جوانان" سرمایه گذاری رسانه ای کند. میگویم "رسانه ای" به این دلیل که علیرغم تمام ادعاهایشان، حککا هیچگاه نتوانست بواقع نقشی در جنبش اعتراضی زنان داشته باشد. در عرصه فعالیت‌های ضد مذهبی خرده دستاوردهائی داشت اما این دستاوردها نتیجه مماس شدن اعتراضات ضد اسلامی حککا با گروه‌های فشار دست راستی و دم و دستگاهی در غرب بود. از دید حککا، در حد فاصل بین ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۸ جنبش کارگری مترادف با توده کارگران قربانی ای بود که حزب با دست و دلبازی از آنها حمایت میکرد. اطلاعاتی صادر میکرد، شکایت و گله شان را به دست این و آن مرجع میرساند. باید توجه داشت که حزبی که خود را "تمام عنصر ذهنی انقلاب کارگری" میدانست مدعی میشود که توده کارگران نمیتوانند نماینده منافع کارگری باشند. از دید حککا جنبش کارگری نماینده منافع کارگری نبود بلکه این حککا بود که نماینده منافع کارگری بود و تازه در خود حککا این رهبری حزب و در جمع رهبری، لیدر حزب بود که تعیین میکرد منافع کارگری چیست. این ذهنیت رهبری حککا را باید در نظر داشت تا متوجه شد چرا اصغر کریمی صرف کاربرد "دیکتاتوری پرولتاریا" را به تمسخر میگرفت. این ذهنیت را در کنار تز "سرنگونی جمهوری اسلامی با آنتیسم، فمینیسم و خلاصی فرهنگی" قرار دهید و تازه اینجاست که متوجه میشویم چرا حمید تقوایی در جلسه انجمن مارکس در سوئد، درست در حال و هوای اعتراضات سال 96، برآشفته و مستاصل گفت «جمهوری اسلامی رسماً پای بی حقوقی زنان و مذهب ایستاده است، پای فقر نایستاده. جمهوری اسلامی مخالف بهبود شرایط مردم نیست. زورش نمی رسد، بحران دارد، ایت الله های میلیاردری اجازه نمیدهند ولی رسماً و قانوناً از مذهب دفاع میکند. رسماً و قانوناً از بی حقوقی زن دفاع میکند، بهمین خاطر پاشنه آشیل اش هستت. شما برای فقر بجنگید حکومت ممکن است نصف مجلسش هم بیاید در خیابان کنار شما راه برود ولی علیه مذهب بجنگید ببینید چند نفر می‌آیند.... شما میگویید بر علیه فقر روحانی هم میگوید "لعنت بر فقر، من هم علیه فقرم، اینها نمیگذارند تعامل اقتصادی با غرب داشته باشیم که فقرت را جواب بدم".»

تقوایی و پیش از او کوروش مدرسی با بحث سلبی اثباتی به مواضع جاریشان نرسیده بودند. رهبری جاری حککا همانطور که حکمت پیش از مرگش گفته بود هیچگاه روی خط کمونیسم کارگری سوار نبود که حال از آن جدا شده باشد. آنچه که بنظر من واقعی تر مینماید این است که نه تنها حکمت نتوانست آنها را روی خط کمونیسم کارگری مسلط کند که برعکس، حکمت متأثر از این خط، به بحث سلبی اثباتی کشیده شد. اینکه حکمت تحت تاثیر کادرهای رهبری حککا دچار چنین لغزشی شده باشد البته تعبیر من است و میتواند نادرست باشد. آنچه مسلم است اینکه خیزش ضد جمهوری اسلامی کارگران در دیماه ۹۶ بر سر مسئله محوری فقر، خط

بطلانی روی متد "جنبش سلبی اثباتی" در "جنبش سرنگونی" که اجزایش آنتیستها، زنان و جوانان بود کشید. دیماه ۹۶ و در پی آن خیزش کارگری آبانماه ۹۸ نشان داد که عامل تعیین کننده در کسب قدرت سیاسی بنفع توده زحمتکش، کارگرانند نه برآیند شرکت کنندگان در جنبشهای ضد مذهبی و زنان و خلاصی فرهنگی. خیزش ۹۶ نه تنها پایه های حکومت جمهوری اسلامی را بلرزه انداخت که استراتژی حککا را نیز باطل شده اعلام کرد. حککا برای جبران خلا استراتژیک خود به سرنگونی طلبی مطلق روی آورد تا تمام "نه به جمهوری اسلامی" گویان را شامل شود. از این پس "همه با هم" به معنای بسیار جامع و دقیق کلمه جانشین مجموعه "آنتیستها، زنان و جوانان" شد. هر کس با هر دید و نگرشی و با هر منفعت طبقاتی میتواند به عضویت کلپ "نه به جمهوری اسلامی" در آید. هم مسیح علینژاد و پومپئو و ترامپ و چهارده نفره ها و نوری زاده در کلپ سرنگونی خودی محسوب میشوند و هم کارگرانی که خواهان سرنگونی جمهوری اسلامی هستند. بازگشت "کارگر" و "سوسیالیسم" در ادبیات این حزب، در متن سرنگونی محقق شد و بس. حال که نقش محوری کارگر در مبارزه علیه جمهوری اسلامی انکار ناپذیر شده است و حتی رسانه های آمریکا و فرانسه و آلمان و انگلیس نیز ناچارند آنرا منعکس کنند، حککا نیز کارگران سرنگون طلب را به کلپ "جنبش سرنگونی" راه میدهد. همانطور که مسیح علینژاد و نوری زاده خودی محسوب میشوند، کارگر و "سوسیالیستهای سرنگون طلب" به اعتبار "نه به جمهوری اسلامی" خودی محسوب میشوند. نقش جاری جنبش کارگری در ادبیات حککا، اعتبار کارگر بعنوان طبقه ای مستقل و ناجی جامعه نیست بلکه او نیز عضوی از جنبش سرنگونی بحساب میاید.

3. جایگاه مبارزه سوسیالیستی

همانطور که منصور حکمت اذعان میکند "در سلب، اثباتی نهفته است". آنچه بالاتر در نقد "جنبش سرنگونی متشکل از آنتیستها، زنان و جوانان" مطرح شد بیان اثباتی خود را چه تلویحا و چه با صراحت در لابلای نقد بیان کرده است.

اولا استراتژی ای که به هر دلیل طبقه کارگر را از یک جدال اجتماعی حذف میکند به جنبش کارگری و به طریق اولی به گرایش سوسیالیستی کارگری تعلق ندارد. نمیتوان در غیاب کارگر ادعای نمایندگی منافع کارگر را داشت. این ادعا از نقطه نظر مارکسیستی پوچ و متد ناظر بر آن متافیزیکی است چرا که ذهنیت بر عینیت اولویت پیدا کرده است. ادعای نمایندگی منافع کارگر در غیاب کارگر به تعابیر خطرناکی نظیر اولویت تشکل حزبی بر طبقه کارگر منجر میشود که در اینصورت منافع سازمان سیاسی بر منافع طبقه کارگر ارجحیت می یابد. از اینجا تا "لیدر حزب معین میکند منافع طبقه کارگر چیست" فاصله زیادی نیست.

ثانیا نقد سوسیالیستی کارگری به سرمایه داری این گرایش را از سایر گرایشات غیر کارگری چه در درون و چه بیرون از جنبش کارگری تمیز میدهد. سوسیالیسم مینای نقد گرایشی در جنبش کارگری است که خواهان برچیدن روابط سرمایه داری، کارمزدی و خلع ید از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، از کانال خلع ید از ماشین سرکوب دولتی و برقراری حکومت کارگری است.

ثالثا مبارزه بر سر حقوق مدنی، مانند مبارزه با تبعیض نژادی، ستم ملی و تبعیض جنسی تنها هنگامی که از طرف گرایش سوسیالیستی کارگری نمایندگی شود میتواند حافظ منافع کارگری

باشد. انگلس بدرست گفته است که طبقه کارگر برای رهایی خود ناچار است جامعه را از تمام ستمهای اجتماعی رها کند. اگر این اصل مبنای دخالتگری کارگر در مبارزه با نابرابری های اجتماعی باشد، منفعت او جدا از منفعت سایر زحمتکشان و ستمدیدگان جامعه نخواهد بود. منفعت کارگر الزاما در تضاد با هر نوع تبعیضی است که به هر کس روا شود. پس تا آنجا که به سوسیالیسم کارگری مربوط میشود ما در مبارزه برای رفع تبعیض به زن جنبش سوسیالیستی زن داریم، در مبارزه برای رفع تبعیض نژادی جنبش برابری طلب سوسیالیستی داریم و در مبارزه برای رفع ستم ملی راه حل سوسیالیستی داریم. نه تنها نقد ما به نژاد پرستی، ستم ملی و تبعیض به زن متفاوت از نقد غیر کارگری به همین معضلهاست که ابزار و ظروف مبارزاتی و همچنین خواستهای ما متفاوت از ابزار و ظروف مبارزاتی و خواستهای غیر کارگری بر سر حقوق مدنی است.

رابعا از نقطه نظر مارکسیستی تا هنگامیکه که جامعه متشکل از طبقات متضاد المنفعه است و لذا تاریخ جوامع انسانی تاریخ مبارزه طبقاتی است ما جنبش خنثائی بنام "جنبش سرنگونی" نداریم. "سرنگونی" امری مطلق و فرا طبقاتی نیست. سرنگونی بمنظور حذف دولت از جامعه یا ایجاد خلا قدرت در جامعه طبقاتی براه نمیافتد. در انتهای پروسه سرنگونی دولتی دیگر با هویت طبقاتی معین جانشین دولت قبلی میشود. در این روند و تا آنجا که به منافع طبقه کارگر برمیگردد گرایش سوسیالیستی کارگری برای سرنگونی حکومت سرمایه و همزمان برقراری حکومت کارگری مبارزه میکند. در این مسیر ما مبارزه مرحله ای نداریم، مرحله اول سلب دولت و مرحله دوم برقراری دولت اثباتی نداریم. مانع بلافاصله گرایش سوسیالیستی کارگری در برقراری سوسیالیسم حاکمیت سیاسی سرمایه داری است. این واقعیت چه در دانمارک و چه در ایران یکسان عمل میکند. تاکتیکهای کسب قدرت سیاسی توسط کارگران در ایندو کشور قطعا متفاوتند اما این ادعای رفرمیستی که در هم شکستن ماشین دولتی در دانمارک بمعنای سرنگونی دولت نیست چرا که دانمارک برخلاف ایران روبنائی لیبرالیستی دارد و میتوان دولت را از طریق صندوق رای گیری بدست گرفت ادعایی بی پایه است. اول اینکه اگر چه شرکت در مبارزات پارلمانی فی نفسه و مطلقا مردود نیست اما در هیچ کشور دموکراسی لیبرالی ما تا بحال شاهد گذار مسالمت آمیز از سرمایه داری به سوسیالیسم نبوده ایم. بر خلاف مدعیانی نظیر حمید تقوایی که سرنگون کردن دولت را صرفا به حکومتهای استبدادی محدود میکنند و دیکتاتوری را به عمد و به نادرست بجای استبداد بکار میبرند، تا بحال در هر دموکراسی لیبرالی ای (بخوان دیکتاتوری سرمایه) که کارگران تلاش کرده اند قدرت را از طریق صندوقهای رای بدست بگیرند با سرکوب و قهر تام و تمام مواجه شده اند. یونان ۱۹۶۷ و شیلی ۱۹۷۳ نمونه هایی آشنا از این دست هستند. گرایش سوسیالیستی کارگری برای در هم شکستن ماشین دولتی در سطوح مختلف و تا سرنگونی دولت مبارزه میکند. دوم اینکه مبارزه برای کسب قدرت سیاسی نبردی همه جانبه است. مبارزه برای سرنگونی دولت مبارزه ای صرفا در پهنای خیابانها نیست. ۴۲ سال شورشهای شهری در ایران گواه این واقعیت است که علاوه بر اعتراضات خیابانی، کارگر لازم است در ظرفیت طبقاتی خود ظاهر شود و شریان اقتصادی حکومت را در یک انقلاب علیه حاکمیت سرمایه داری ببرد.

خامسا کمونیستها نیازی به یدک کشیدن عنوان آنتیست – که مارکس آنها را کودکانی که از لولوخور خوره نمیترسند توصیف کرد – برای بیان موضع ضد مذهبی خود ندارند. مارکسیسم برخلاف آنتیسم نقد ریشه ای به مذهب است و درست بهمین دلیل تمام مذاهب خصلت ضد

مذهبی مارکسیسم را برجسته کرده و به جامعه شناسانده اند. حزب الهی ها روی در و دیوار مینوشتند "کمونیست = خدا نیست".

مبارزه کارگر با سرمایه داری، گاه آشکار و گاه پنهان، در تمام عرصه های اقتصادی - سیاسی - اجتماعی - فرهنگی تعطیل ناپذیر است. مبارزات کارگران در متن جنبش عمومی کارگری به اشکال مختلف و در سطوح مختلف سازماندهی شده به اجرا درمیآیند. سوسیالیسم کارگری گرایشی در درون جنبش کارگری است که بمنظور برقراری سوسیالیسم از طریق انقلاب وارد عرصه های متنوع مبارزاتی با حاکمیت سرمایه داری میشود. در هیچیک از عرصه های مبارزاتی خواه طبقاتی خواه مدنی سوسیالیسم را نمیتوان به بخشهای "سلبی و اثباتی" تجزیه کرد. سوسیالیسم تواما ابزار سلب و اثبات است.

در نقد تز نئولیبرالیسم

متن زیر شامل سه یادداشت و یک فایل صوتی است که از زوایای مختلف نظریه نئولیبرالیسم و گرایشی که ضدیت با نئولیبرالیسم را به هویت سیاسی خویش تبدیل کرده است مورد نقد تئوریک، سیاسی و عملی قرار میدهد. همچنین تلاش شده است دلایل یورش به دستاوردهای کارگری در چند دهه اخیر بر مبنای تئوری ارزش مارکس توضیح داده شوند.

مقدمه

از معدود کاربردهای آکادمیک اواخر قرن نوزده و اوایل قران بیستم نئولیبرالیسم که بگذریم این واژه از دهه هفتاد میلادی قرن گذشته در محافل روشنفکری چپ اسپانیایی زبان آمریکای لاتین پس از کودتای پینوشه در شیلی بکار گرفته شد. پس از آن محافل آکادمیک چپ غیر کارگری غرب نئولیبرالیسم را بمعنای بازگشت بازار آزاد در فردای استقرار دولت رفاه بکار برند. نئولیبرالیسم به تعبیر منتقدینش همان لیبرالیسم اقتصادی قرن هیجده، نوزده و بیستم میلادی است، همان مدل بازار آزاد یا مدل کلاسیک اقتصادی سرمایه داری است. پیش از اینکه مختصات نئولیبرالیسم را جز به جز بررسی کنیم توجه داشته باشید که لیبرالیسم یک مدل، یک فرم، یکی از آرایشهای روابط سرمایه داری است اما محتوای روابط سرمایه داری نیست. سرمایه داری یک رابطه اجتماعی است که در یک سوی آن کار و در سوی دیگرش سرمایه قرار دارد. شاخص تعیین رابطه سرمایه داری مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و کارمزدی است. سرمایه داری میتواند در قالبهای گوناگونی از جمله مدل لیبرالی بازار آزاد و مدل سرمایه داری دولتی نوع بلوک شرق سابق باجرا درآید یا میتواند در قالب "دولت رفاه" پسا جنگ دوم جهانی بر بخشی از جهان حکمفرما شود. پس اولین سوال در مورد واژه "نئولیبرالیسم" این است که اگر نئولیبرالیسم همان لیبرالیسم اقتصادی است، اگر این مدل اقتصادی پیشتر باجرا درآمده و مدل کلاسیک بازار آزاد است چرا پیشوند "نئو" -- که از زبان یونانی به معنی جدید گرفته شده است-- را به آن اضافه کرده اند؟ دلیل سنجاق کردن "نئو" به لیبرالیسم بنظر من سیاسی است، اقتصادی نیست. سرمایه داری در غرب از دهه هفتاد میلادی بتدریج از یک قالب مسلط که با عنوان دولت رفاه شناخته میشد به قالب مسلط دیگری تغییر شکل داد. این دگرگونی تغییری ساختاری در ماهیت رابطه سرمایه داری نداد چرا که دولت موسوم به رفاه مدل جرح و تعدیل شده لیبرالی بازار آزاد بود. حتی آرایش سرمایه داری دست نخورده باقی ماند، آنچه تغییر کرد سیاستهای خاص اجرائی اقتصادی بود. اگر در این جابجائی یکی از سیاستهای اقتصادی شایسته لقب "نئو" میبود آن سیاستها بدون شک سیاستهای دولت رفاه بود. نظریه نئولیبرالیسم عکس برگردانی از نظریه اصلاحات طلبی بورژوائی است. جناح چپ بورژوازی که خود مبتکر رواج نظریه نئولیبرالیسم بوده است با نفی نئولیبرالیسم معترض حذف دولت رفاه است به این دلیل که بزعم او رفرم لازمه ی ثبات سرمایه داریست. این چپ بهمراه میلیاردرهای صدقه پرداز نه تنها خواهان الغا سرمایه داری نیست که خود را ضامن حفظ و بقایش میدانند. برای شناخت آنچه به نئولیبرالیسم منتسب شده است لازم است کمی در مورد دولت رفاه مکث کنیم.

ظهور و سقوط دولت رفاه

فاشیسم عکس العمل سرمایه داری وحشت زده در ایتالیا به گسترش نفوذ و محبوبیت کمونیسم در اوایل دهه ۱۹۲۰ آن کشور بود. محبوبیت کمونیسم مدیون اعتبار دولت تازه به قدرت رسیده کارگری در شوروی در فردای جنگ جهانی اول بود. پس از آغاز جنگ دوم جهانی ضمن اینکه نخله هائی از سرمایه داری نیز در تقابل با فاشیسم ایتالیا و نازیسم آلمان قرار گرفتند نهایتاً شکست فاشیسم هیتلری مدیون مبارزه کمونیستها در اروپا و همچنین شکست ارتش آلمان در شوروی بود. اگر بند و بسته‌های استالین در کنفرانس یالتا نبود به احتمال زیاد قدرت سیاسی در ایتالیا، فرانسه و حتی آلمان توسط کمونیستها تسخیر میشد. این اتفاق نیفتاد اما نفوذ کمونیسم در میان طبقه کارگر جوامع اروپای غربی قوی بود و لاجرم احزاب کمونیستی جایگاه قرص و محکمی در پارلمانهای کشورهای غربی پیدا کردند. بخش قابل توجهی از جنبش کارگری در این کشورها اجرای مطالبات رفاهیش را در قالب پیاده کردن مدل اقتصادی "کمونیستی" شوروی تصور میکرد. این واقعیت زنگ خطری برای سرمایه داری در اروپای غربی بود تا برای مقابله با این گرایش، بکمک جناح چپ خود به تقلا افتاده زیر فشار جنبش سوسیالیستی کارگری دست به اصلاحاتی بنفع کارگران بزند.

دستاوردهای کارگری در غرب در حول و حوش جنگ دوم جهانی بدون حاکمیت سیاسی کارگران به دولتهای بورژوائی تحمیل شدند. این واقعیت که دولت سرمایه دار موظف به اجرای خواستههای کارگری میشد، به تغییراتی در ساختار دولت منجر شد که بعدها با عنوان دولت رفاه شناخته میشد. یکی از این تغییرات افزایش نهادهای دولت بود. برای اجرای اصلاحات دولتهای غربی ناچار به تاسیس وزارتخانه های کار، بهداشت و درمان، آموزش و پرورش و خدمات اجتماعی شدند. دم و دستگاه اداری دولت بزرگ شد. علاوه براین، دولت ناچار بود بمنظور اجرای پروژه های خدمات اجتماعی ابزار تولید را در برخی حوزه ها بدست بگیرد. برای متحقق کردن آموزش و درمان رایگان، دولت میبایست صاحب ابزار کار از جمله املاک و قوه کار در مدارس، دانشگاهها، موسسات آموزشی و همچنین بیمارستانها، مراکز درمانی و دستگاههای گران قیمت درمانی میشد. دولتهای غربی برای بالا بردن سطح استاندارد مسکن ناچار شدند به مالکین قابل توجهی در مستعلات ارتقا پیدا کنند تا با ساخت و نگهداری ساختمانهای مسکونی سوبسید شده دولتی، استانداردها را ارتقا دهند. دولت مسول اجرای خدمات متنوع اجتماعی به سالمندان، معلولین، کودکان و غیر آن شد. همچنین، دولتها در پروژه های تولیدی بسیاری سرمایه گذاری کردند تا قیمتها را کنترل کنند. باین ترتیب بخشی از دم و دستگاه دولت موسوم به رفاه بدلیل تحمیل اصلاحات تحمیل شده به آن به مدیران تامین خدمات اجتماعی تبدیل شد. منبع اصلی درآمد دولت رفهم شده برای تامین هزینه های خدمات اجتماعی مالیات بود که بخشی از آن توسط مالیات بر سرمایه تامین میشد. چهارمین مشخصه دولت رفاه، قوانینی بود که بر کارکرد بازار تولید و توزیع داخلی و تجارت خارجی نظارت میکرد. بخشی از این قوانین بطور غیر مستقیم در بالا بردن سطح زندگی عموم مردم نقش داشتند. بعنوان مثال، نظارت بر رعایت امر بهداشت در تولید مواد خوراکی یا قوانین متعددی در ساخت وسائل نقلیه. پنجمین مشخصه دولت رفاه، برسمیت شناختن تشکلات کارگری بعنوان طرف حساب دولت یا مالکین خصوصی صنایع بود. دوره رونق اقتصادی که در فردای جنگ دوم جهانی بعلت بازسازی اروپا آغاز شد تا دهه هفتاد ادامه داشت. این رونق امکان پرداخت هزینه های بر شمرده دولت رفاه را بدون اینکه خللی در انباشت سرمایه ایجاد شود، تامین میکرد.

با افت رونق اقتصادی پسا جنگ دوم جهانی سرمایه داری دچار رکود و آنچه بحران نفتی نامیدند، شد. برای خروج از این رکود در اواسط دهه ۱۹۷۰ میلادی هجوم گسترده ای به دستاوردهای کارگری سازماندهی آغاز شد که در دهه ۱۹۸۰ شدت یافت و با مقاومت جنبش کارگری مواجه شد. تلاش برای بالا بردن نرخ سود از طریق تشدید استثمار، بیکارسازی و انتقال صنایع به حوزه های کار ارزان، اقداماتی بودند که مارکس در قرن نوزدهم آنها را مقابله با گرایش نزولی نرخ سود توصیف کرده بود. این اقدامات میتوانستند سرمایه داری را از فرورفتن در يك بحران همه جانبه اقتصادی نجات دهند. مزدبگیران از نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ تا کنون، یعنی با قریب به نیم قرن سیاستهای مداوم تهاجمی به دستاوردهایشان دست و پنجه نرم کرده اند، اقداماتی که نهایتاً بمنظور افزایش نرخ سود به مرحله اجرا درآمدند. یورش به دستاوردهای کارگری به یک هنجار سرمایه تبدیل شده، پس از فروپاشی بلوک شرق به اوج خود رسید و علیرغم مقاومت کارگران، عقب نشینی بزرگی به آنها تحمیل شد. همزمان با افزایش نرخ سود، سطح زندگی مزدبگیران بشدت تنزل پیدا کرد، امنیت شغلی کارگران عملاً محو شده است، دستمزدهای واقعی کاهش پیدا کرده اند و سازمانهای صنفی کارگران بشدت ضعیف شده اند. آموزش عالی رایگان در اکثر کشورهای غربی به رویا مبدل شده اند، خدمات درمانی رایگان در کشورهای مختلف به درجات مختلفی بازپس گرفته شده اند. خدمات اجتماعی بشدت کاهش یافته یا بطور کل محو شده اند و مخارج مسکن سر به فلک زده است. این یورش در اولین قدم خود با بیکارسازی وسیع و همزمان انتقال صنایع به کشورهای که حوزه کار ارزان محسوب میشوند پا به عرصه وجود گذاشت. بیکارسازیهای وسیع، ایجاد رقابت بین کارگران برای اشتغال و در نهایت کاهش نرخ دستمزد با هدف غائی افزایش نرخ سود با اجرا در آمدند. باز شدن دربهای بازار کار ارزان چین به غرب در انتهای دهه هفتاد میلادی انتقال صنایع به کشورهای حوزه کار ارزان در آسیای جنوب شرقی و بالاخره رفع خطر "کمونیسم" بورژوائی شوروی در دهه ۹۰ م. اجزا مختلفی از یک روند واحد بودند. برخورد تدافعی اتحادیه های سر به احزاب سوسیال دمکرات، مقاومت در مقابل یورش به دستاوردهای کارگری را ضعیف کرد. شتاب سیاستهای ریاضت اقتصادی که شامل مجموعه ای از اقدامات برای تشدید کار، پائین بردن نرخ قوه کار و حذف امکانات رفاهی بود روز به روز افزایش یافت. رشد تکنولوژی نقل و انتقالات هوانوردی به کاهش قیمت حمل و نقل کالا و انسان منجر شد که در کنار امکانات مخابراتی کامپیوتریزه شده، هر سه جز لازم برای دگرگونی سازماندهی تولید را فراهم کرد. انتقال سریع پول، کالا، ابزار و قوه کار امکان انتگره شدن تجارت خارجی در سازماندهی جهانی خط تولید و توزیع را فراهم کرد. تجارت خارجی انتگره شده هم از ارزش سرمایه ثابت میکاست و هم امکان خارج شدن بخشی از سرمایه از پروسه تولید را تسهیل میکرد. اقدامات فوق که بانگیزه افزایش نرخ سود بعرضه عمل درآمدند که باعث محو دولت رفاه شد. چپ غیر کارگری اما برای توضیح پروسه ای که در بالا برشمرده شد از نظریه نئولیبرالیسم استفاده میکند.

مدلهای اقتصادی، مبارزه طبقاتی

مدلهای اقتصادی پایدار، نیمه پایدار و ناپایدار سرمایه داری از جمله لیبرالیسم، سرمایه داری دولتی بلوک شرق، نازیسم، دولت رفاه غربی، مدل مافیائی سرمایه داری دوران گذار بلوک شرق به بازار آزاد، مدل بی ثبات و نامتعارف اسلام سیاسی، مدل نیمه سنتی نیمه نظامی در مصر، مدل عشیره ای سرمایه داری در عربستان سعودی و مدلهای دیگر بسته بندیهای حاضر و آماده در سوپرمارکت "مدل فروشی اقتصادی" نیستند. برخلاف تلقیات چپ غیر کارگری،

مدلهای اقتصادی متاثر از مبارزه طبقاتی عروج میکنند و تثبیت میشوند. در تمام مدلهای نامبرده وجود رابطه سرمایه داری فرض است اما آرایش خاص آن تابعی از شرایط مشخص سیاسی در یک جغرافیای سیاسی است، شرایطی که در تحلیل نهائی حاصل مبارزه و توازن طبقاتی در هر مقطع و در هر کشوری است. سرمایه داری در غرب در فردای جنگ دوم جهانی دچار کمبود مدل اقتصادی نبود. علت مقبولیت نظرات کینز در جوامع غربی برتری نظری او بر همتایش هایدک، که یک مدافع سر سخت بازار آزاد بود، نبود، علتش خطر کمونیسم بود. خطر کمونیسم کفه توازن را بنفع جنبش سوسیالیستی کارگری در مبارزه طبقاتی اش با سرمایه داری سنگین میکرد. بورژوازی غربی برای مقابله با شراکت کمونیسم در قدرت سیاسی به اصلاحات احتیاج داشت. کینز کاندید مناسب چنین شرایطی بود. باید تاکید کرد که از منظر مارکس، تئوری بر عمل تقدم ندارد. سرمایه داری مدل از پیش آماده ای را دست نگرفته است که با سنجاق به کشوری فرو کند بلکه بسیار پراگماتیست مدل مطلوب اقتصادی را بر حسب توازن قوای طبقاتی انتخاب میکند. اگر دستاوردهای رفاهی کارگران شیلی در دهه هفتاد مورد هجوم وحشیانه قرار گرفت علتش جذابیت "دکترین شوک" میلتن فریدمن نبود، علتش جنگ سرد بود که به برخورد تدافعی دولت آلمده و متعاقبا برخورد تدافعی جنبش کارگری منجر شد و زمینه کودتای پینوشه و بازپسگیری اصلاحات دوره آلمده را فراهم کرد. خطر کمونیسم در غرب با اصلاحات و دولت رفاه پاسخ گرفت و همان خطر در شیلی با گلوله، زندان، بمباران و ریاضت اقتصادی پاسخ گرفت چون توازن قوای طبقاتی در هر مورد حکم جداگانه ای صادر میکرد.

نئولیبرالیسم چیست؟

نئولیبرالیسم توضیح رفرمیست از روند اضمحلال دولت رفاه است. از دید یک رفرمیست ایده های هایدک و فریدمن و تصمیم تاچر و ریگان منجر به نابودی دولت رفاه شد و برعکس، برقراری دولت رفاه نتیجه ایده های کینز و تصمیمات روزولت و ترومن بود. حتی اگر ما همین ذهنیت را بپذیریم هنوز اقتصاد ایران نمیتواند موضوع کار "نئولیبرالیسم" باشد چرا که ایران رنگ هیچ دولت رفاه را بخود ندیده است که حال سیاستهای منتسب به نئولیبرالیسم برای عقب راندن آن آرایش حکومتی الزام پیدا کرده باشند. خرگوش "سیاستهای نئولیبرالیستی" بعنوان محمل نفوذ "سرمایه داری جهانی و گلوبالیسم" به ایران تنها از کلاه خارج میشود تا تسلط "نئولیبرالیسم جهانی" به جمهوری اسلامی را گوشزد کند. توده ایسم که ملغمه ای از گرایش رفرمیستی با تاریخچه اخیری از همسوئی سیاسی و همکاری داوطلبانه با جمهوری اسلامی است مدعی است نئولیبرالیسم از طریق سازمانهای مالی و تجاری جهانی، مشخصا از طریق بانک جهانی و صندوق بین المللی پول نفوذ خود را بر ایران اعمال میکند، به "ایران" دستور میدهند خصوصی سازی کن، قانون زدائی کن و جمهوری "بیچاره" اسلامی بناگزییر تسلیم نهیب نهادهای بین المللی مالی شده مجری سیاستهای نئولیبرالی در ایران میشود! به اینترتیب توده ایست ما با کاربرد "نئولیبرالیسم" بعنوان یک عامل خارجی -- درست بهمان شکلی که مفهوم امپریالیسم را درک کرده و بکار میبرد -- تلاش میکند جمهوری اسلامی را بعنوان عامل تحمیل چهار دهه فقر و فلاکت به کارگر تبرئه کند و مقصر را موهومی بنام "نئولیبرالیسم"، "امپریالیسم" و "شیطان بزرگ" معرفی کند. توده ایست با "نئو امام" متحد و اینبار نه فقط در موضعگیری یکسان سیاسی که در تزه های یکسان اقتصادی یکصدا میشود. این ادعا تا آنجا که به وصله ناجور نئولیبرالیسم برمیگردد ربطی به ویژگیهای سرمایه داری در ایران ندارد. شاید به همین دلیل فعال چپی که خواسته یا ناخواسته متاثر از تبلیغات توده ایستی

است در توصیف نئولیبرالیسم دچار سسکه میشود و حتی فرمولبندی اش قالب عجیب غریبی پیدا میکند، خواهان "سرنگونی نئولیبرالیسم" میشود! بر فرض پذیرش نظریه نئولیبرالیسم، میتوان خواهان الغا سیاستهای نئولیبرالیستی و نه سرنگونی آن شد. نئولیبرالیسم یک رژیم سیاسی نیست که بتوان آنرا سرنگون کرد، یک ایده است. علت سردرگمی چپ ایران با نظریه نئولیبرالیسم این واقعیت است که این نظریه عینیت ندارد، هیچ جایگاهی در اقتصاد سیاسی ایران و متعاقبا ادبیات سیاسی سوسیالیسم کارگری نداشته است. حقیقت آنکه، نظریه نئولیبرالیسم، مانند نظریه اتر در فیزیک، در مهد تولدش نیز پا در هواست.

II. فایل صوتی. دسامبر ۲۰۱۹ - نئولیبرالیسم چه هست و چه نیست



III. نقد کارگر در مقابل نقد ضد نئولیبرالیستی از خصوصی سازی

مبارزات حدودا دو دهه اخیر کارگران ایران بر سر حقوق معوقه، افزایش دستمزد، مزایا و همچنین حق تشکل و اعتصاب در صنایع تولیدی و خدماتی گوناگون از جمله صنایع فولاد اهواز، هپکو اراک، مجتمع هفت تپه شوش، خودروسازیها، رانندگان شرکت واحد و کامیون، پرستاران و معلمان بخشهای درمانی و آموزشی بموازات پدیده ای اتفاق افتاد که جمهوری اسلامی آنرا "خصوصی سازی" نامید. آنچه در ایران اتفاق افتاد اما خصوصی سازی بمعنی جابجائی مالکیت دولتی به بخش خصوصی نبود. این واقعیت را نه تنها ما که بخشی از بدنه جمهوری اسلامی با اطلاق کردن "خصوصیتی" به آن اذعان میکند. تفسیر ماده ۴۴ قانون اساسی توسط علی خامنه ای او را با پوشش "ستاد اجرائی امام" سهامدار و یا مستقیما مالک صنایع و مراکز توزیعی عظیم الجثه ای کرد. سپاه پاسداران مالک یا سهامدار عمده تقریبا تمام صنایع مادر و سنگین کشور شد که شامل صنایع نظامی و پایگاههای هسته ای، صنایع نفت، گاز و پتروشیمی، راه و ساختمان، مخابرات، صنایع هوانوردی، کشتیرانی و خودروسازی میشود. علاوه بر اینها مراکز عمده توزیع کالا تحت عنوان تعاونی ها بدست سپاه افتاد و همچنین سیستم بانکی کشور اساسا توسط سپاه و اعوان و انصار حکومت گردانده میشود.

جابجائی سند مالکیت مراکز تولیدی و خدماتی از نهادهای غیر نظامی دولتی به نهادهای نظامی دولتی و باندهای حکومتی تحت عنوان خصوصی سازی بانجام رسید که در نتیجه کارگران نیز این پدیده را با همین نام میشناسند. لازم به یادآوری است که جمهوری اسلامی تا کنون بدلیل عدم ثبات سیاسی خود قادر به جذب سرمایه کلان که لازمه خصوصی سازی است نشده است. حکومت نامتعارف اسلامی ناتوان در جلب اعتماد سرمایه های بزرگ، رانت خواری را به انگیزه ای برای مشارکت در اقتصاد مایشائی اش تبدیل کرد. چه فرم اقتصاد مایشائی جمهوری اسلامی را "مافیائی" بخوانیم - که بواقع شرکای صنعت جهانی تولید و قاچاق مواد مخدر نیز هستند-- چه آنرا اقتصاد بناپارتیستی بنامیم ما با اقتصاد متعارف سرمایه داری در ایران روبرو نیستیم که حال با دست بدست شدن حقوقی مالکیت از نهاد دولت به بخش خصوصی شیفت قابل توجهی در مالکیت حقوقی ابزار تولید صورت گرفته باشد چون اصولاً بخش خصوصی در این معادله غایب است. اقتصاد جمهوری اسلامی به شومی تحمیل بردگی و بی حقوقی مطلق به کارگر و همچنین بی حقوقی شهروندان عادی کشور، اقتصادی اولاً متکی به سرکوب صرف و خشن پلیسی است. ثانیاً اقتصادی مبتنی بر رانت خواری است که نتیجه بلافصلش فساد، ارتشا، غارت، باج گیری و دزدی عیان و آشکار است. اقتصاد جمهوری اسلامی اقتصاد به تاراج بردن علنی هستی و نیستی زحمتکشان، فرزندان و سالمندان است، اقتصاد سلاطین دزد میلیارد دلاری ها است.

نقطه عزیمت کارگر در اعتراضاتش برای دریافت حقوق معوقه و افزایش دستمزد تلاشی برای بقا و بهبود زندگی است. در این جدال کارفرما بلافاصله در مقابل او قرار میگیرد. کارگر پس از عدم پاسخ گرفتن به ابتدائی ترین خواستهای قانونی اش به این نتیجه میرسد که حل مشکل در گرو تغییر شیوه اداره محل کارش است. او مشاهده کرده است که دست بدست شدن مالکیت بهانه ای برای عدم پرداخت حقوقش شد. در نتیجه آنچه دست بدست شدن مالکیت برای کارگر تداعی میکند وخیمتر شدن شرایط زندگی اوست. پس طبیعی است که کارگر در قدم بعد بدست خواهان خلع ید از آنچه بخش خصوصی نامیده میشود باشد. در هر صورت، چه کارگر با دولت طرف باشد چه با بخش خصوصی محک او در قضاوت کارفرما وخامت یا بهبود شرایط زندگی اش است. اگر مالک جدید حقوقش را بموقع پرداخت میکرد و در مقایسه با دولت نرمش بیشتری در افزایش دستمزد و مزایا به او نشان میداد کارگر دلیلی برای خواست خلع ید از بخش خصوصی نداشت. همچنین هیچ کارگری در هفت تپه، هپکو و فولاد از غور کردن به مفاهیم عام نظری به این نتیجه نمیرسد که "بخش خصوصی در اساس بد و مالکیت دولتی خوب است" بلکه معیار او بهبود شرایط زندگی اش است.

ما در چند سال گذشته شاهد تلاش آگاهانه طیف متلونی از گرایشات چپ غیر کارگری به الگوسازی برای توضیح نظری اعتراضات کارگران علیه خصوصی سازی بودیم. بخشی از این طیف مدعی است نظریه ای بنام نئولیبرالیسم عامل خصوصی سازی در ایران بوده است، نتیجه میگیرد که باید با این "ایدئولوژی" مخرب جنگید. صرفنظر از اینکه نقطه عزیمت این گرایش داده های ذهنی آن است، که تلاش میکند آنچه در سر دارد را به آنچه در کف کارخانه در جریان است وصله پینه کند، مشکل اصلی ما با این گرایش بر سر بیربیطی تمام و کمال نظریش با مختصات سرمایه داری در ایران است.

وقتی ما به منتقدین و تئوریسین های چپ ضد نئولیبرالیسم رجوع کنیم، متوجه میشویم که ادعا میکنند تاجر و ریگان در دهه هشتاد میلادی بجنگ آنچه دولت رفاه نامیده میشد رفتند، صنایع بزرگ و سنگین کشور را خصوصی کردند، مالیات بر درآمد ثروتمندان و بموازات آن بودجه بیمه های اجتماعی و امکانات رفاهی جامعه را بشدت کاهش دادند و از بازار قانون زدائی کردند. این سه اصل "طلائی" سیاستهای نئولیبرالیستی مورد توافق تمامی منتقدین چپ نئولیبرالیسم است. وقتی به مضمون وقایعی که رفرمیست سعی میکند آنها را دستاویزی برای بسته بندی کردن تئوری نئولیبرالیسم کند دقیق شویم نمیتوانیم منکر شویم که بخشی از آنها شامل بورس گسترده به دستاوردهای کارگری بوده است. قطعا توضیح این وقایع از منظر یک سوسیالیست کارگری متفاوت از توضیحی است که یک آکادمیسین رفرمیست از همان وقایع میدهد. برای یک رفرمیست تئوری نئولیبرالیسم قرار است پاسخگوی یک معضل واقعی باشد بدون اینکه مقصر را سرمایه داری معرفی کند. ضدیت او با نئولیبرالیسم عکس برگردان توافقش با دولت رفاه منتسب به سوسیال دمکراسی است. به این معنا توضیح آنچه بوقوع پیوست تحت پوشش نئولیبرالیسم سپر تئوریک رفرمیست برای درک وقایعی است که در کف خیابان و در کریدورهای دولت اتفاق میافتند. رفرمیست با ضدیت با نئولیبرالیسم در اصل از ایده آتش، از دولت رفاهش دفاع میکند. این دفاع با هر نقد بجائی که ما به اصل و نسب نظریه نئولیبرالیسم داشته باشیم، واهی نیست، زمینه مادی دارد.

در ایران چه؟

کدام "دولت رفاه" در ایران حاکم بوده است که حال سیاستهای موسوم به نئولیبرالیستی قرار باشد آن را از قدرت برکنار کند؟ کدام رفاه؟ جنگ چند دهه اخیر کارگر برای دریافت حقوق معوقه اش با دست بدست شدن مالکیت دولتی به "بخش خصوصی" آغاز نشده بود، با حاکمیت دولت ضد کارگر جمهوری اسلامی آغاز شد. از همان ماههای نخست بقدرت رسیدنش کارخانه ها را تعطیل میکرد تا تشکل کارگری را منحل کند، کارگران بیکار را به گلوله بست. فعالین کارگری را بطور سیستماتیک زندان، شکنجه و اعدام کرد. میلیونها کارگر مهاجر افغانستانی را به بردگی مطلق کشاند. عدم امنیت شغلی را به کارگر تحمیل کرد، مناطق آزاد تجاری بوجود آورد، قرارداد سفید امضا را اختراع کرد، دستمزد واقعی کارگر را طی دهه شصت به پائین ترین سطح در دو دهه قبش رساند. حال بمنظور تشدید باز هم بیشتر استثمار کارگر، صنایعی که مستقیما تحت کنترل داشت را به سپاه و اعوان و انصارش واگذار کرده، آنرا خصوصی سازی مینامد. بنامد، به خودش مربوط است. آنچه مسلم است اینکه "سیاستهای نئولیبرالیستی" صدها سال نوری از یک قلم سیاستهای سرکوب دهه ۶۰ جمهوری اسلامی عقب ترند. نئولیبرالیسم باید در مقابل توحش جمهوری اسلامی سر کرنش فرود آورد، از جمهوری اسلامی آموزش ببیند. شوخی بی مزه "سیاستهای نئولیبرالیستی" که عمدتا توسط خط توده ایستی در محافل چپ باد زده میشود هدفمند است. مقاصد سیاسی دارد. هدفش تبرئه جمهوری اسلامی بعنوان عامل فلاکت کارگر است تا باین ترتیب جمهوری ضد کارگر اسلامی را از خشم و گزند کارگر برهاند. هر چه باشد اتحاد نامقدسش با جمهوری اسلامی علیه "امپریالیسم آمریکا" هنوز که هنوز است برایش حکم اکسیژن دارد، اکسیژنی که برای کسبش حاضر است چشم بسته کارگر و منافعش را بجراج بگذارد.

۱۷. مختصری در نقد نظریه نئولیبرالیسم

پروسه تولید کالا یا پروسه توزیع ثروت

دیوید هاروی، نویسنده تاریخ نئولیبرالیسم، مدعیست نئولیبرالیسم مجموعه ای از ایده هاست که توسط طبقه حاکم با توجیه ایجاد شرایط زیستی بهتر برای آحاد جامعه از طریق باز گذاشتن دست سرمایه گذاران با این اقدامات محوری به اجرا در میاید (۱) خصوصی سازی مالکیت، یعنی جابجائی حقوقی مالکیت بورژوائی از دولت به بخش خصوصی. بعبارت دیگر جابجائی مالکیت ثروت بدون اینکه نفس مالکیت بورژوائی زیر سوال رفته باشد. این جابجائی بشکل مبادله ای در بازار بسر انجام میرسد که خود مثالی از دست بدست شدن ثروت است. (۲) کوچک شدن دستگاه دولتی از طریق حذف پروژه های رفاهی که با محدودیت کردن سرمایه، یعنی مقررات و مالیات بر سرمایه به اجرا در میایند. مالیات پس از متحقق شدن سود، در پروسه توزیع ثروت پرداخت میشود. (۳) بازار و تجارت آزاد از طریق مقررات زدائی در بازار. بازار محل خرید و فروش است، محل مبادله ثروت است.

هر سه ویژگی یاد شده سیاستهای نئولیبرالیستی در متن مبادله ثروت متحقق میشوند.

خروجی منتقد نئولیبرالیسم چه در سطح نظری و چه در سطح سیاسی و عملی جرح و تعدیل توزیع ثروت در خدمت "توزیع عادلانه ثروت" یا همان سرمایه داری اصلاح شده یا سرمایه داری با چهره انسانی یا دولت رفاه است. نقطه عزیمت نقد مارکس به سرمایه داری اما نقد پروسه تولید کالا در متن تئوری ارزش است. استنتاج نقد مارکسیستی نفی سرمایه داری است.

قد مارکسیستی سرمایه داری معاصر

از دید مارکسیستی تهاجم به دستاوردهای کارگری الزام ناشی از نیاز سرمایه به انباشت از طریق افزایش سود در پروسه ای است که ارزش اضافه در آن خلق میشود. پس انگیزه حذف دولت رفاه در دهه ۸۰ میلادی لاجرم جلوگیری از کاهش نرخ سود بوده است. نرخ سود بنابر قانون گرایش نزولی نرخ سود همیشه سیر نزولی طی میکند. توجه به یک نکته در این قانون حائز اهمیت است. مارکس از سوئی سیر نزولی نرخ سود را یک قانون مینامد، یعنی آنرا سیری قطعی، محتوم و مطلق میداند و از سوی دیگر آنرا گرایش میخواند یعنی آنرا یک تمایل معرفی میکند. "قانون گرایش" در نتیجه یک نقض غرض جلوه میکند. توضیح مارکس این است که نرخ سود در محور زمان و بصرف انباشت سرمایه قطعا کاهش می یابد اما میزان شتاب کاهش نرخ سود قطعی نیست چون سرمایه دار میتواند با اقداماتی مقابله جویانه شتاب کاهش نرخ سود را کند کند. پس شیب نزولی نرخ سود را نمیتوان مطلقا خنثی کرد اما میتوان آنرا کند کرد. رفرمیسم بحران سرمایه داری را نتیجه نابرابری یا ناعادلانه بودن توزیع ثروت میداند. بزعم رفرمیست تقسیم ناعادلانه ثروت توازن عرضه و تقاضای کالا را در بازار بضرر تقاضا مختل کرده موجب بحران اضافه تولید و در نتیجه بحران سرمایه داری میشود. قانون گرایش نزولی نرخ سود اما با دست گذاشتن روی تضاد درونی کارکرد سرمایه، یعنی جهت گیری متضاد افزایش سرمایه ثابت و کاهش نرخ سود، دلیل بحران سرمایه داری از دید مارکسیستی را توضیح میدهد.

مارکس در **فصل چهاردهم جلد سوم سرمایه** ۶ اقدام مقابله جویانه با گرایش نزولی نرخ سود را که توسط سرمایه دار بکار گرفته میشود لیست میکند. (۱) تشدید استثمار (۲) کاهش دستمزد کارگران به سطحی نازلتر از ارزش واقعی قوه کار (۳) ارزان سازی عناصر سرمایه ثابت (۴) ازدیاد نسبی جمعیت (۵) تجارت خارجی و (۶) افزایش سرمایه سهام یا سرمایه موهوم (The Increase Of Stock Capital)

برخلاف تعبیر نئولیبرالیستی از سقوط دولت رفاه، تئوری ارزش مارکس ابزار لازم و کافی برای ریشه یابی یورش سرمایه داری به دستاوردهای کارگری را در اختیار ما قرار میدهد. اولین، موثرترین و مهمترین اقدام سرمایه داری برای جلوگیری از گرایش نزولی نرخ سود افزایش شدت کار، یعنی افزایش نرخ استثمار است. بعنوان مثال، تثبیت مشاغل نیمه وقت و قراردادی با دستمزد نازل در غرب precarious_jobs و اخیراً مشاغل صنایع موسوم به اقتصاد گیگ gig_economy بموازات حذف مشاغل امن که دستمزد بالاتری داشتند مصداق دقیق تشدید کار و کاهش دستمزد کارگران به سطحی نازلتر از ارزش واقعی قوه کار است. انتقال سرمایه صنعتی از اروپا و آمریکای شمالی به کشورهای حوزه کار ارزان و خصوصاً آسیای شرقی و جنوب شرقی نیز مصداق کاهش دستمزد کارگران به سطحی نازلتر از ارزش واقعی قوه کار است. سقوط ارزش ابزار تولید بدلیل بالا رفتن بارآوری کار یکی از انگیزه های تداوم انقلابات انفورماتیکی در صنایع مختلف تولیدی، توزیعی و خدماتی بوده است. بیکاری ناشی از بالا رفتن بارآوری کار، انتقال صنایع به حوزه کار ارزان و یا سازماندهی جهانی تولید بجای سازماندهی محلی تولید، موجب ازدیاد نسبی جمعیت میشود که بنوبه خود باعث افزایش ارتش ذخیره کار، رقابت کارگر برای فروش قوه کارش و کاهش نرخ دستمزد میشود. پنجم، تجارت خارجی هم به کاهش ارزش سرمایه ثابت منجر میشود و هم ارزش اقلام مصرفی قوه کار را کاهش میدهد و در نتیجه به عنوان مانعی در گرایش نزولی نرخ سود عمل میکند. نقش رابطه تجاری چین با آمریکا مصداق این رابطه است که از جمله خود را در تبدیل شدن فروشگاههای زنجیره ای وال مارت و "یک دلاری" در آمریکا بعنوان فروشگاههای تامین ارزاق و نیازهای روزمره کارگران یقه آبی تثبیت کرده اند. قطع یا صدمه جدی رابطه تجاری آمریکا با چین، کارگران آمریکا را بلافاصله به تقابلی با سرمایه داران در آمریکا برای افزایش دستمزد میکشاند. مارکس توضیح چندانی در مورد بند ششم مقابله با نرخ نزولی گرایش سود نمیدهد. وزن، حجم، جایگاه و عملکرد سرمایه سهام در بازار بورس در زمان حیات مارکس چشمگیر نبود. مارکس این نکته را در همان اولین جمله اش بیان میکند. اما مارکس فونکسیون سرمایه موهوم را بعنوان مکملی بر پنج اقدام پیشین در تقابل با گرایش نزولی نرخ سود برسمیت میشناسد. او میگوید سرمایه ربائی با نرخ پائین سودش در محاسبه نرخ عمومی سود بکار برده نمیشود. بخشی از انباشت سرمایه بجای افزوده شدن به سرمایه ثابت که بنوبه خود موجب کاهش نرخ سود میشود، بشکل سرمایه ربائی بطور کامل از پروسه تولید جدا میشود. این شکل از سرمایه که مارکس آنرا سرمایه موهوم نیز مینامد و اقتصاد دان بورژوا پروسه جدائی اش از چرخه باز تولید سرمایه را فایننشالیزیشن financialization خطاب میکند، امروزه ابعاد غول پیکری بخود گرفته است. حجم سرمایه موهوم در بازار بورس **۹۰ تریلیون دلار**، در بازار املاک و مستغلات **۲۸۰ تریلیون دلار** و بشکل ربائی در حسابهای بانکی جزایر امن مالیاتی به گزارش صندوق جهانی پول قریب به **۴۰ تریلیون دلار** است. بعبارت دیگر مجموع سرمایه چهارصد تریلیون دلاری موهوم پنج برابر تولید ناخالص

ملی [۸۳ تریلیون دلاری](#) جهان در سال ۲۰۱۹ است. جدائی این بخش از سرمایه از پروسه تولید کالا، از حجم سرمایه ثابت کاسته، نقش مقابله با نرخ نزولی سود را بازی میکند.

اقتصاد جهان در نیم قرن گذشته با سقوط بازارهای مختلف بورس و با بحرانهای مالی مواجه شده است، با رکود منفصل و متصل در گوشه و کنار جهان به چالش کشیده شده است. با سقوط بلوک موسوم به کمونیسم مواجه شده است. نرخ عمومی و جهانی سود در طی این مدت به حول و حوش سه درصد کاهش پیدا کرده است. این فاکتها اثبات قانون گرایش نزولی نرخ سود است. بلوک شرق سابق بکنار، سرمایه داری بازار آزاد طی نیم قرن گذشته هیچگاه دچار بحران اقتصادی، با معیار قابل شمارش انقباض یا رشد منفی انباشت، نظیر بحران انتهای دهه سی قرن گذشته نشده است. این حقیقت نیز بیانگر تاثیر اقدامات مقابله جویانه سرمایه دار با گرایش نزولی نرخ سود است. اقدامات مقابله جویانه سرمایه داری تنها هنگامی میتوانند موثر واقع شود و از سقوط نرخ سود اجتناب کند که کارگر در موقعیتی تدافعی قرار گرفته باشد. سقوط بلوک شرق بزرگترین زمین لرزه جهانی بود که مستقیم و غیر مستقیم جنبش کارگری را به موضعی تدافعی کشاند. بنظر من تا هنگامیکه جنبش سوسیالیستی کارگری فتحی قابل اندازه گیری در گوشه ای از دنیا نداشته باشد، کارگر در يك اشل جهانی همچنان در موضع تدافعی باقی میماند. تفسیر اقتصادی جناح چپ بورژوائی تحت عنوان نئولیبرالیسم از عمق تهی و هیچ قرابتی با تئوری ارزش مارکس در توضیح کارکرد سرمایه ندارد بلکه عملاً سرمایه داری را جاودانه و افق سوسیالیسم را کور جلوه میدهد. بیجهت نیست که [دیوید هاروی در ۱۹ دسامبر ۲۰۱۹ اعلام میکند نه تنها الغا سرمایه داری غیر ممکن است](#) که باید از سقوط روابط سرمایه داری جلوگیری کرد! ضدیت با نئولیبرالیسم نقدی به اقتصاد سیاسی سرمایه داری نیست بلکه چتر انتقادی مجموعه ای از گرایشهای درونی بورژوائی به کارکرد سرمایه داری در پنج دهه اخیر است. در سمت چپ این مجموعه رفرمیستها و در منتهی علیه راست آن ملی – مذهبیبون توسعه طلب خط امامی قرار دارند.

نیم قرن بدون بحران اقتصادی

منتقدین نئولیبرالیسم تصویر عجیبی از يك "بحران ساختاری" سرمایه داری در نیم قرن گذشته بدست میدهند. مدعیند سرمایه داری درست از وسط دهه ۱۹۷۰ تا کنون در يك بحران دائمی بسر میرود در حالیکه نرخ عمومی انباشت سرمایه در اشل جهانی در همین مدت، بجز دو مورد کوتاه مدت، همیشه مثبت بوده است. مارکس در مقدمه فصل چهاردهم جلد سوم کاپیتال تاکید میکند که با توجه به افزایش بارآوری کار در ۳۰ سال پیش از آن -- که به افزایش خیره کننده سرمایه ثابت منجر شده بود-- انتظار میرفت نرخ سود نیز بسیار سریعتر و شدیدتر سقوط کند که نکرده بود. در نتیجه اقتصاد دانان برای یافتن علل آن به تکاپو افتادند و درست بهمین دلیل مارکس صفت "گرایش" را برای قانون نزولی نرخ سود برگزید. بعبارت دیگر سرمایه داری میتواند حتی نیم قرن در مقابل نزول نرخ سود مقاومت کند بدون اینکه به بحران همه جانبه اقتصادی دچار شود اما سرمایه نمیتواند نیم قرن در بحران اقتصادی باقی بماند چون اساس فعالیت سرمایه انباشت است. سرمایه داری امروز خالق بحرانهای متعدد سیاسی، اکولوژیستی، بهزیستی، فرهنگی، اجتماعی و حکومتی بوده است اما تا آنجا که باقتصاد برمیگردد آنچه سرمایه داری طی چند دهه گذشته از سر گذرانده است دوران رشد شکننده اما نابحرانی سرمایه بوده است. اقدامات مقابله جویانه سرمایه داری برای کند کردن گرایش نزولی نرخ سود، کارگر را به بحران معیشتی کشانده است. بحران معیشتی کارگر دلیلی بر وجود

بحران سرمایه داری نیست بلکه صورتحساب تحمیلی ای است که کارگر برای رشد سرمایه داری پرداخته است. بحران سرمایه داری را تنها در عدم انباشت یا نرخ منفی رشد سرمایه میتوان نشان داد، اتفاقی که بجز در پریود بسیار کوتاهی در سال ۲۰۰۹ و همچنین سال ۲۰۲۰ بوقوع نپیوسته است. تازه علت انقباض سرمایه در یکی از این دو مورد، بحران بهزیستی ناشی از شیوع کرونا بود، نه تناقضات درونی سرمایه. بعبارت دیگر علتش بحران اخص اقتصادی نبود حتی اگر ما بحران بهزیستی را بدرست ناشی از کارکرد نظام سرمایه داری بدانیم.

جمعبندی

نقد مارکسیستی از موقعیت جاری سرمایه داری در هیچ کجا با نقد نئولیبرالیستی از همان وضعیت تلاقی پیدا نمیکند. خصوصی و یا دولتی شدن مالکیت بورژوائی، قانون زدائی از بازار و کاهش مالیات بر سرمایه و حتی تبعات آن مانند کوچک و بزرگ شدن دولت بورژوائی مشغله نقد کارگری به سرمایه نیست چرا که هیچیک از این اقدامات نه بواقع توضیح عملکرد سرمایه داری در متن تئوری ارزش است و نه بیان کننده نقد سرمایه داری از زاویه منافع کارگری است. شاید پرسیده شود چرا مالیات بر سرمایه مشغله کارگر نیست؟ اولاً مالیات چه از طرف سرمایه دار پرداخت شود و چه مستقیماً از دستمزد کارگر پرداخت شود بخشی از ارزش (اضافه ای) است که کارگر تولید کرده است. ثانیاً کارگر مشاور اقتصادی دولت بورژوائی برای تنظیم بودجه آن نیست. وارد شدن به میدان مشاورت با دولت بورژوائی در "یافتن منبع تخصیص بودجه" در اساس اشتباه است. کارگر صرفاً مطالباتش را مطرح میکند.

نقد نئولیبرالیسم در مطلوب ترین حالت نقد پروسه توزیع ثروت در سرمایه داری است در حالیکه مارکسیسم نقد سرمایه در پروسه تولید کالا است. این پایه ای ترین سطح اختلاف متدولوژیک این دو نقد متفاوت به سرمایه داری است. نظریه نئولیبرالیسم درک رفرمیست از پروسه خلع ید از دولت رفاه است. نقد ضد نئولیبرالیستی، در بهترین حالت، خصلت نمای اصلاح سرمایه داری و نقد مارکسیستی خصلت نمای نفی سرمایه داری است. اولی پرچم رفرمیسم و دومی پرچم سوسیالیسم کارگری است.